



خوشامیخت و خوش ساز
 و خوش که جمیع را از سر ساز
 بزرگوار و عازب از شیر
 تو این همه را به کیم از امیر
 عمل را در این کجای انداز
 و چون به راهی رخ از او
 کند کرده و نه به هم کند
 فرستنی از انداز به در آن
 که در این است بر از بوعوان
 زانند از تو شریکی می
 نه انداز این بیکدیگر کس

م. ک. م. ش. ۱
اسکندریه
تاریخ:

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: جامع الزملاء و درگه
مؤلف: بزرگوار، طریقت و غیره
تصحیح: طب و کتب
شماره قفسه: ۳۳۸-۲
۵۱۵۹
۵۰۵۰۲

۶۱۵۹
کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۲

شماره ثبت شده
۶۱۵۹

۸
۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸

بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۷	۲	۹
۸	۶	۳
۳	۱۰	۵

۵	۱۰	۲
۳	۶	۱
۹	۱۰	۷

نسخه انجمن و ترجمه ساز
برادر بزرگوار و ترجمه ساز
عسل را در این نسخه انداز
که در کرده و در نسخه دیگر
نویسنده از قضا و عاده و آمان
زبان را در نسخه دیگر نویسی
در نسخه دیگر از این نسخه نویسی

بازدید شد
۱۳۸۲

نسخه انجمن و ترجمه ساز
برادر بزرگوار و ترجمه ساز
عسل را در این نسخه انداز
که در کرده و در نسخه دیگر
نویسنده از قضا و عاده و آمان
زبان را در نسخه دیگر نویسی
در نسخه دیگر از این نسخه نویسی

م. ک. م. ش. ۱.
اسکندریه
تاریخ:

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: جامع الزملاء در ادب و تاریخ
مؤلف: بزرگوار، محمد و دیگران
موضوع: طب و طبقات
شماره قفسه: ۳۳۸۰
۵۰۵۰۲
۶۱۵۹

۶۱۵۹
تاریخ ثبت: ۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: جامع الزملاء در ادب و تاریخ
مؤلف: بزرگوار، محمد و دیگران
موضوع: طب و طبقات
شماره قفسه: ۳۳۸۰
۵۰۵۰۲
۶۱۵۹

۹	۲	۷
۳	۶	۸
۵	۱	۴

۵	۱۰	۲
۳	۶	۸
۹	۱	۴

تاریخ ثبت: ۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: جامع الزملاء در ادب و تاریخ
مؤلف: بزرگوار، محمد و دیگران
موضوع: طب و طبقات
شماره قفسه: ۳۳۸۰
۵۰۵۰۲
۶۱۵۹

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: جامع الزملاء در ادب و تاریخ
مؤلف: بزرگوار، محمد و دیگران
موضوع: طب و طبقات
شماره قفسه: ۳۳۸۰
۵۰۵۰۲
۶۱۵۹

بازدید شد
۱۳۸۲

۲۰ ساد که در بعضی کتب آمده و نزدیک بقوام آورده بگویند که در بعضی کتب
 غلط شود و یک فرسودگی و نیست و متقال آن را پنج اضافه نموده هر صافی
 یک فاشق در هفت فاشق آن جل کنند و بنامش اصل نماید و انرا
 بنامش که در بعضی صفا دی باید و او بعد از پنج و ظهور انرا آن صفا
 می قار و در غیره صفت متصبع و زنده صفا بنفشه و کل شمع و یکم کاسی
 نیم کوته از یک و متقال آن کوئی پنج عدد سبتان است و در هر
 در یک ساله جوش نماید و بنامش صفا کنند و بقیه غیر شیرین که در نیم
 گرم باشد و غذای آن خود نیم کوته و نامش متفرغ آن با گوشت نقلی
 و شیرین فاشق آن بر مهندی کنند و در دایره ای فاشق خورند **بای**
 بکاری که در بعضی صفا پیدا باید که در بعضی دفعه سودا حاجت بنفشه
 نفی و شیرین با آب ناز و شیرین است اغلا صفت حقیقت و در دم بر
 یک گرم زیت کوس و در سبت بلبله زرد از یک نیم در نیمه مستوی آب
 آن از یک یک که در نیمه کوته و نیمه آب جگر کنند و بعد از آن صفا و در نیمه
 صفت نفی و شیرین سنی که در بعضی متقال و سبت بلبله زرد و متقال نیم
 کاسی نیم کوته و کل سنی و در دایره ای بر یک و متقال نیمه سنی و متقال سنی
 آن می عدد نیمه که در یک سبت و در چند آن آب از بالا سبت نیمه رو که از نیمه
 و در دست متقال شیرین سبت و در دایره ای آن جل کنند و صفا کرده

نیم گرم

نیم گرم و در دست صفت شیرین آن یک ناز و در هفت سبت متقال
 و در دست متقال کل آن کرده و صفا کرده و در دست متقال آن با نیمه
 که نیم آن افزوده باشند اضافه نمایند و جوهر کم باشد **صفا**
 یعنی در هر گرم که از نیمه باشد علامتش که آن سبت و سنی خواست سنی
 صفاست **بای** از آن صفا با نیمه سبت که در غرض فاشق و سبت
 این صفت طبع با دایره سبز و شهر و طیار کنند که در از بر غذا صفت و غن
 قط چهار متقال سنجی فلفل و عاقر قراچا و در نیمه از یک سبت متقال
 چند سبت و متقال نیمه که در نیمه سبت و در سبت و در سبت و در سبت و در سبت
 و کنند و در دست و متقال و غن جانند صفت و در نیمه و در نیمه و در نیمه
 که در نیمه از یک سبت و متقال چند سبت و عاقر قراچا از یک سبت متقال و در نیمه
 آن از یک سبت و متقال که در نیمه سبت و در یک سبت و در یک سبت و در یک سبت
 نیمه که در صفا کنند و در دست و متقال و در نیمه و در نیمه و در نیمه
 طار و جانند صفت طبع با دایره نیمه سبت و در یک سبت و در یک سبت و در یک سبت
 تا به نیمه صفا کنند و در دست و متقال و در نیمه سبت و در نیمه سبت و در نیمه سبت
صفا و در نیمه سبت و در نیمه سبت و در نیمه سبت و در نیمه سبت و در نیمه سبت
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 یک و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

مردم

باید

در دیان و اصل سوسن که گفته اند از یکدست و متقال همه را در یک پال
 آب جوشانند تا به نیم آب صاف کنند و بقیه را بنفشه بن کوه و یک گرم غریت
 غایبه غذا آب بخورند که گفته اند که کوبند و در آب جوشانی غریت و
 سفیاج کنند که در مرض جوش سوزید باشد که غریت است که در آب جوشانی
 مخون کجای جلیله سبزه و بوی کاپله و بوی جلیله و اما از هر یک
 متقال سطر خود و س و افقین و سطر و در یکدست متقال در یکدست
 بگویند و به بزرگ و لا حور و کشته و غار بقون بگویند که در آب جوشانی
 از هر یک در دم اضاف نمایند و به و جیدان عمل میکنند و شترتی از شفا
 ان غول که در دوزخ و در صفت حب تیمون یک متقال سفیاج نیم گرم خرق
 سیاه و نمک مندی از هر یک یک لیج در سطر خود و س و داک که با ج
 فخر که صفتش در صانع بلغمی کشته و غار بقون بگویند که در آب جوشانی
 بر یک نیم گرم اضاف نموده با آب جلیله کنند و چهار چهار ساخته و در یکدست
 سطر خود و س و افقین و سطر و در یکدست و در سطر و در یکدست
 کاپلی و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 کوفته و بخت و دو دانگ غار بقون بگویند که در آب جوشانی اضاف نموده
 و جلیله کنند و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 است **رباعی** از کرمی آبی که که در آب جوشانی مزاج و در سطر و در سطر

در دیان و اصل سوسن که گفته اند از یکدست و متقال همه را در یک پال

آب کل فطر و غار بقون بگویند که در آب جوشانی مزاج و در سطر و در سطر
رباعی از کرمی آبی که که در آب جوشانی مزاج و در سطر و در سطر
 است **رباعی** از کرمی آبی که که در آب جوشانی مزاج و در سطر و در سطر
 پیدا که در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 صفت طلای مذکور که در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 متقال در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 گرم طلای کنند **رباعی** از کرمی آبی که که در آب جوشانی مزاج و در سطر و در سطر
 و باز در آب جوشانی از کرمی آبی که که در آب جوشانی مزاج و در سطر و در سطر
 بخورن زینتی و در صانع علامت جید است که در سطر و در سطر و در سطر
 بر صبح ما و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 ای که با شتی بعد از آب که با شتی از سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 افیون از هر یک از سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 متقال فیون نیم متقال و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 جلیله کنند و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 دو و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 و جلیله و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر و در سطر
 خون و شراب غاب از ما شتی جوش غذا که در سطر و در سطر و در سطر

در

در

برخواستن چون از بخار باغی باشد علاتش سستی اعضا و کمالی از او
شدت **باز** که در دل و کفار انکیز و تارک شود چشم و بر با چشم
باید که خورد کباب قلیه خشک **از** سبب بیاضی است از بر بزرگ و در آن
کردید بر جوان از بخار باغی باشد علاتش کراتی سرد و طوبت بی و چشم
بعضی است از کثرت بخار جوان **بزرگ** و در او طبعی خور و میل بسیار
کردم از شراب بایش شراب بپزند و از غده اش کباب بیاید چرخه
صفه طریقی که از فضل صغیر و کوبیده بسیار و دانه
در پست بلیله کمالی و پست بلیله زرد و پست بلیله از هر یک یک شفا
آن که بگویند و می بپزند و است منقال **بزرگ** با دام که صفتش در کفر
است **چشم** ساقه است با اندام و صفت منقال است سر سبز و زرد
و منقال غول که است در و بر صفت تر است لیم و منقال است
منقال صاف که در بخت نند تا یک غلیظ شود و یک تر و یک است
منقال آب لیم و صاف نماید که مشهور و معروف است علاتش در جمیع
قسم کراتی سرد و سبزی که می بپزند و آن است که گفته اند **باز** از آنکه
فصل است هر آنکه در باید که زیاده ای تر و جگر و از خوردن کرم
کنند قطعه کرم و در او خود و صندل و زعفران و در علاج صرع **بزرگ** که
ت زعفرانیکه بصرع انجامید و ک زعفران و علات است دست است بید

در کتب

ص

در کتب بعضی که خلط و کرب است **بزرگ** و سبب است که صحت است
بیشتر به سبب عوارض از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضا
است جوان **بزرگ** و علاتش سستی از سبب سبب سبب سبب
خون است **بزرگ** که در یک سبب از سبب افراط حس و حرکت
رفت باید که در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
ی کثرت علات است که صاحب سبب سبب سبب سبب سبب
چشم که نفی است رود **بزرگ** و از کثرت علات است که
عکس و منکام نظر افکند و در دیده او شود و زرد و کوبیده و کوبیده
است علات که کوبیده علات است در دمی سبب سبب سبب سبب
در سبب که کوبیده شود و در علات است و کمالی و در سبب سبب
و منی و قیر و آن است که فاسد شدن فاسد است **بزرگ** و کثرت
که بوس شود عارض مرد و اسایش خواب برایش کرد و بر دانه
که در کتب است که است آن ماده و از آن بر دانه و بعضی اگر
ما و خون بود تصداید که در کتب است که فاسد است سبب سبب
و او علات است بد و کوبیده **بزرگ** که سبب سبب سبب سبب
و در کتب است که علات است در دمی و از کتب است که فاسد است
بسیار سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

در کتب

باز

در کتب

و تر بود و علامتش بر روی مجلس در طوبت در آن و کمالی و در آن وقت
 جو نقص کسی اگر کسی روی نمود از روی علاج باید شش فرمود
 باید باید بعد از آن روغن بنفشه کند و صبح و شام باید بنفشه و صفت
 روغن بنفشه در صبح بلغمی مذکور کنند و صفت که دارد و کمالی را باید
 دفع کند و تر بود و صفت و بنفشه مذکور کنند و کوفته و بسیار تر کرد
 بر روی که از یک و در مثال بنفشه را در یک که از آب جوشانند تا به
 بنفشه صفت کنند و باز در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 در آن حال حل کرده و صاف کرده و یک فاسق آب بنفشه اضافه
 نموده نیم گرم باشد و در شش و شکم را بسته و در آن که می
 فایز یعنی باطل باشد و حسن و حرکت بنفشه در طول علاج و
 بلغم بنفشه و کوفته در طوبت یعنی در آن وقت است چون عسل را
 بر کسی از دود و صفت بنفشه از حرکت آید و در آن وقت از دود و حرکت
 تا بر چهارم جزء عسل به هم آمیزد و در صفت ماء عسل یک
 عسل را در دود من آب جوشانند تا بنفشه من بماند هر روز بنفشه
 منقال را با بنفشه منقال کلاب بنفشه بماند و نیم در علاج فایز
 بنفشه کوفته و چون صاحب فایز را چهارم آید از ماء اصول شش
 بنفشه بنفشه از نیم گرم کوفته آب بنفشه و بنفشه و در غفران غذا

میباید

در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید

میباید صفت ماء اصول بنفشه بنفشه با دود و در طوبت بنفشه
 شش در طوبت بنفشه کوفته و بنفشه در مثال عسل مذکور بود
 در آب جوشانند تا بنفشه صفت کنند و در مثال عسل مذکور بود
 و نیم گرم باشد و در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 و باید که در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 باشد که در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 ضمای بلغمی را فایز را در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 قطره عسل در فایز را در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 یک که در آب جوشانند تا بنفشه صفت کنند و در مثال عسل مذکور بود
 و این بنفشه با یک بنفشه در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 کرده بنفشه منقال روغن بنفشه و در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 بنفشه نیم گرم عمل نماید و در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 و بنفشه منصفه شش عمل نماید و در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 چند که در دود است باید باید صفت روغن بنفشه و در مثال عسل مذکور بود
 و بلغمی و در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 منقال معربا و در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید
 و در بنفشه روغن بنفشه که در مثال عسل مذکور بود و در آن وقت باید

تتبعه باغ میانش بحد چون تنقیه تمام حاصل کرد و تشکیک ای ش
خود را به شیرین بیک گویند چنانکه کمالا دانند و در
قی که کایت از غلظت و خمرت کرانه بیک و تحقیق و ثابت که
گویند و بیک که ای که در غلظت بنیاد از من سخن میگوید و
اسفند و تخم مرغ و خرما و انیسون و کل ساز صابون و کل کل سراج
تازه یا زرد و نقل و روغن بحد منقل و شیرین کنند و چهل
روز در آفتاب نهند یا کل سراج خشک مشتی و یک بیار از چغندر
نهند یا نیمه کد صاف کنند و نیم پال و روغن بحد اضافه و دو پوست انداخته
روغن بحد شتراتی که زیادتی بود و بیک لبت علامت که کایت یک در
وقت باز کردن چشم است و بیک تو خنق و جگر و غم را
دلی غم و آزار و فدا و کار و دل آن و بیک کشوری کنند و در باغ کره
و کار و حرکت که برین بود و در گوشه چشم از جانب بینی علامت می آن
چند که چو آن بیکت بر جو صفتش نهند بر روی آن چو آن که دوم
کوت چشم منور و نامت غلب مدای و آن معدن جو و کرم یا بیک
بحد بر جو و بیک از عود امید بود که زرد و غدا بد بود و جرب که برین است
روغن بیک است و کسل که پرده شیشه بر کسای و در چشم یافته
بر سفیدی چشم حدوث جرب از رویت بود و قیامت و تو که کسل

[illegible]

فصل

روز

245

مستخرج

۱۴۳۰

طريق

۱۰۰

ایں کوش
ایں کوش
فرجه کوش

مفتی محمد رفیع

پروفیسر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحاز

[illegible]

10

نصف الدم

شربت استیجا که گفته شد در نصف آله کم که شربت بهرینه شود و
 ذات الجنب نیز که گویند استیجا که در نواحی میگویند
 عللش تب و ای و غشی نفس و غصه میگویند احوال تو
 هم از شوم چه چون او خبر گویم چه کنی تا بهی از خوف خطر بکشی
 که با سابق و کنی را گویند که از رک بهفت در غلبت میکند
 عذاب شربت نیز در رک با سلیق یکی را گویند که از رک
 اندام فروز تر و صفت شربت نیلوفر و صفاتی که شربت و
 ت الصد ریح اکمل که در نواحی سینه است علامتش
 دایمی و در سینه است ای و در سینه سینه که در
 از علت ذاقه الصد و ریحین خطر از اغذیه جوی آب کشیده
 شس و از اثر به خواه شربت نیلوفر صفت شربت نیلوفر و
 چه که گویند به آنکه در شوم ذاقه الصد از اجراج ماده بهی که باید کرد
 و به جفته گفته باید نمود ای آنکه کنی بقوت علم نظر خلاط زیبا
 ده اندون خسته بد در شوم ذات ریح در ذات الصد حقیقت کن
 وای که به صفت حقیقت که شوم ذات الریه و ذاقه الصد
 سود و در نقشه و ساق نیلوفر و غلبت و کل خطر از هر
 یک و در شغال عذاب و سینه از هر یک می عد و الوی بخارا

رک

پنج عدد و فقره بیهوشیم گویند بهفت شغال آب حقیقت در نیم
 ساله همه را در یک ساله آب جوشانیده تا به نیمه آید صاف
 کنند و است شغال نیز شربت را در آب جوشانیده و در
 کرده پنج شغال روغن کواضافه نمایند و نیم گرم حقیقت کنند
 علاج امر از دل یعنی شفقان که پس بدک دل خواه پاک
 و خواه غبار آن ای در شفقان جنت طریق بر سینه
 بشوز من اسر نکته حکمت آمیز هر جا که قضا آتش غم
 افزود به خیز شغال و در از ای بکشد اسم در علاج شفق
 چون از جنت صفا باشد علامتش شربت که بان و ششکی
 سرعت نفس و در روی قارورده است ای از شفقان که
 در آتش نیز آید زرد و دانه آتش ریزه کافور کلاب آب
 سبب مندل از بهر خلاط یکدیگر می آمیز صفت خلاط مذکور
 مندل سفید نیم شغال کلاب جوش کرده بهی که کنار کند و
 وقتی که معده از عدم خالی باشد به بالای دل خلاط مندل
 نیم و علاج شفقان چون از استیلا خون بود علامتش
 نیز که نفس و بیهوشی که با سرخی چشم و در و است از
 خون چون از لپاک دل کرد و نیز شربت مندل طلب غشوق
 انگیز افوشن خوشند بر شربت در هر کهری در حقیقت

از هر یک دو مثقال گرفته و نیمه هر یک را با هم آمیزند و در شش مثقال
 زعفران و نیم مثقال مشک که مانند قند حل می کنند و در
 قدر کباب حل کرده اضافه نماید و از یک مثقال نادر و شش
 ل غولها که در فروریزد و در ماله آهاسل معده علائش در
 تبه و در شیرینی از باست و در صفراوی تب تیر و می
 و شکمی و بی رغبت و در باغی نری آهاسل مودود اوی
 چکان آن چون معده کند از سبب خون کم که در ده
 بگوید هم بر اس و در ماله بود و خط در کمر و ثقیله بدن به او
 مشتاقش می کند که است از حرکت معده است مع و دفع جبر
 می بسوی خارج از ج از طریق قلم معده علائش در صفرا
 وی زردی آید و دفع شود و در بلغم سفیدی و در سوداکی
 سیاه است و در غلظت و در غلظت می کنی و صفرا و اجها
 می جیزی جو شراب به لید و شناس و در خلط و کفری برای
 بود بهتر از شراب سبب اس صفت شراب
 آب بهی صد مثقال قند سفید پنجاه مثقال بچشاند تا بقوام
 آید هشتاد مثقال قند سفید و اصفاف کنند و به دست
 مثقال رب سبی آمیزند بقوام آورند صفت شراب لیمو

در ماله

در ماله

علیه دار آب لیمو

آب بهی آب بهی یک میز کوشت تا چهار یکی باشد صفت شراب
 ب لیمو در علاج دوا که شست صفت شراب میسر
 بچسل و نادر و در شش و در اسهال و در بی و در کوب سا
 نته در ریه بنده و در مثقال آب بهی و نیم مثقال آب شراب
 سب چوشند تا به نیمه آید صاف کنند و به دست و مثقال قند
 سفید بقوام آورند سبب شک و در عطران از سبب یکی
 و الکی در کباب یا آب حل کرده اضافه نماید و در سبب یکی
 و در ماله صفت شراب سبب اس و در سبب اس
 بشار سی مود و آنه کوید است مثقال و یک پانه و نیم آب
 تا به نیمه آید صاف کنند و به دست و مثقال قند سفید بقوام
 رند می آید هم بر آمد و خون از معده یا از عضو دیگر نری
 ای می کند مانند است در چشم بر اس کویم کنی که چشم دوری
 پارس ضمع عیاد که بای سوده و رغبت می کند به است اس
 صفت شراب اس و در جی که گذشت و باقی یعنی بچسل و عیاد
 منش و در است و ای تقدم خوردن طها صفا مایه طایفه و
 کرانی می معده است و در است و تقدم خوردن و نیمه طها
 مایه طایفه و کرانی می و اسهال و است ل آن

در ماله

در ماله

آنکه بگوید که در دینش باید که بی مقوی در کارش و از آنکه بود بگوید
 استغفرانی بگوید از علاج دیگر از ارشاد نه در علاج بگوید بگوید
 غنی بر اسبیت نقد بر عاده و طریقت اصلیت که با استغفار
 فتح شده و ضعف المعده که عمارت است از جی قوت های معده
 علائقش و از سر او در گذشتن طعام از قلم معده است چون
 معده ضعیف کرداری بوشن تحقیق موا کرده و در تحقیق که
 شش چون تنقیه تمام جا حل کرده و تعدیل مزاج میکن معده لوس
 از خور و از گوشت که مزاج سرد گرم را مثل با عندال آرد و چون عسل
 و کدو و جویع را بفر که کباب است اگر کسی جمیع اعضای بدن
 از طعام چون از بطن مزاجی بود که بطن معده در زیر دماغ
 دل شود و عدم شکلی در طریقت و با شکست
 بود علت جمیع البقرش بهر لحظه شود و ضعیف شدن
 شش خود حال او فزون شود و در بر و در میوه ن اگر
 و بنده شام بخرش صفت بوشن کل سوسن جمل عدد
 قطعه نیم کوفته و سبیل و مصطکی از هر یک و در ورم معده
 را از و سکنجیم کوفته و سبیل از هر یک سه درم مخلوط
 بپس آن باز بپزد در نیم مثقال شکر که شربت بود

ضعف معده

نوع البقر

در دینش باید که بی مقوی در کارش و از آنکه بود بگوید
 استغفرانی بگوید از علاج دیگر از ارشاد نه در علاج بگوید بگوید
 غنی بر اسبیت نقد بر عاده و طریقت اصلیت که با استغفار
 فتح شده و ضعف المعده که عمارت است از جی قوت های معده
 علائقش و از سر او در گذشتن طعام از قلم معده است چون
 معده ضعیف کرداری بوشن تحقیق موا کرده و در تحقیق که
 شش چون تنقیه تمام جا حل کرده و تعدیل مزاج میکن معده لوس
 از خور و از گوشت که مزاج سرد گرم را مثل با عندال آرد و چون عسل
 و کدو و جویع را بفر که کباب است اگر کسی جمیع اعضای بدن
 از طعام چون از بطن مزاجی بود که بطن معده در زیر دماغ
 دل شود و عدم شکلی در طریقت و با شکست
 بود علت جمیع البقرش بهر لحظه شود و ضعیف شدن
 شش خود حال او فزون شود و در بر و در میوه ن اگر
 و بنده شام بخرش صفت بوشن کل سوسن جمل عدد
 قطعه نیم کوفته و سبیل و مصطکی از هر یک و در ورم معده
 را از و سکنجیم کوفته و سبیل از هر یک سه درم مخلوط
 بپس آن باز بپزد در نیم مثقال شکر که شربت بود

در دینش باید که بی مقوی در کارش و از آنکه بود بگوید

کافی

سعی کوبید چارمنی شری بهر او رشید کند و شش ماه
 بکند از نه صفت شلش در گوشت و انور سه درم بپزد
 نه و کف برده از نه تاده بانه است من آب اضافی که بپزد
 جوش و نه و در نیم گرم بپزد تا بگوید شلش آید و از جوش
 باز بپزد شربت که بپزد عمارت از سبیری از بخت جوان
 شود از قلم معده باشد علائقش تبرکی رنگ و شکلی و بان و تر
 شنی از رخ است بپزد که گفته اند در شربت کلر و از گوشت شش
 آب بخورد شربت اگر اخور و شش هر جنبری که شربت و شش بپزد
 از خور و از بپزد که بپزد شش فانت شربت که بپزد
 از سبیل کردن بکل و انشال است از آنکه بود سبیل کل انشال
 چنی بر ورم و در کون جانش بهر لحظه خا طبعی که باعث آن
 شست و از معده و بر و در کون سعی اسهال شش حصه یعنی چرا
 کت کوا و اسه که بپزد و اسهال دفع شود از جبهه کسبیک
 شنی اسهال شش شد از قی اسهال و در کون جانش در ما
 شش برنج بال مرشش و در سار از رحمت این عارضه قارح با
 شش علاج اراض جلد ورم الکته یعنی آسان جگر علائقش
 در ورم و تب و ابلی و در کون و در کون و در کون و در کون

نوع البقر

بهمه

در دینش

عطش

صفراوی تب تیز روی زبانت و برآمدن صفراوی و
 در بلغم زرقی آماس و در سوراخ بینی که هرگز که جگر در
 بکشد از جوشش زک زرد که بر تعلق زرد از دوشش
 در ماه اش غلط و اگر آید است مایل طلب کن زرد ب
 دوشش عطش و در طبع اشکی که از جگر اعتدال و در کدر
 و چون از کرمی معده و با جگر است عطش است که با
 سردی و یا ده از هوای سرد و راحت یابد و چون از کرمی
 بود آنکه هوای سرد و زاده از آب سرد قطع شود
 از کرمی اگر غمزه نشویش عطش زاده عطش از قدم با
 زکمش از غمزه اش بخور و غیبت میکن از اثر به شد
 بت انار جوشش صفت شرب آب ناری خوش یک من
 قد سفید غم من بچو شانه با غلبه شود است متقال رب
 انار اطفال غمزه و در جوشش و چند صفت رب انار
 آب انار منوشش و متقال بچو شانه تالبت متقال
 با غلبه صفرا و لکین بضع جگر عطش زرد روی
 و تیرگی رنگ و بی رعیت ضعیف جگر که برده جگر از جانش
 شربت زرد که ساز کن و در دوشش ترتیب بخور و چون

بهر

شربت را از مرغ موزا حبش و دوشش شربت زرد که
 و رب زرد که هر یک چون شربت انار که صفت هر
 یک در عطش مفرط و کور شد به نرینه و بهم در علاج صفت
 ضعیف جگر هر که شود به بضع جگرش از ضعف
 جگر که به نرینه شرب انار که خورد انار بکن بخور و انار
 بچ که به نرینه رساید ضررش سود الفیه که مفید است
 است عطش سفیدی رنگ با مایل زرد است و انار
 دست و با و زرد رنگ هر که زرد سفید بی شربش
 فرمای رباض بر طریق شربش چون شربت انار و شربش
 ضعیف جگر باید که می مقوی باشد جگرش مقوی جگر صبر
 گویند که تقویت جگر که کجاست با عطش با غلبه آن چون
 کاسنی و دار صفی است معروف و شربت عطش
 و در کاسنی جمیع اعضاست و در زرقی است که چون دست
 بر شکم صاحبش را از انار که و به که بر آب باشد و از انار
 طبل و به شربت است اگر طلب کنی و در دوشش ربون و سکنجبین
 مناسب و دوشش در کج که جگرش سازد از زرد و با و
 طبعه و دوشش صفت سکنجبین و در دوشش که کور شد یابد

سود الفیه

الشرقا

و در وقت که شربت زردی است قاشق اکثر النفع بعضی گفته اند که
 یک روز شب یک خط گرم زردی کرم و پخته و یک روز با
 خط قاشق زردی سرد و بعضی گفته اند که هر روز زردی
 کرم و سرد و در اول خط گرم و شش خط سرد و در وقت شربت
 زردی کرم با دایان ریحی و پوست پیچ با دایان ریحی و
 تخم کرفس از هر یک پنج مثقال پوست پیچ با دایان و پوست
 تخم کرفس از هر یک دو مثقال نه را در یک کار آب جو
 کشانند تا به آید صاف بکند صاف کنند و بختا و
 مثقال نه غده صاف کرده بقوام آرد و هر صبح یک قاشق
 و در وقت قاشق عرق کاسنی حل کرده میل کنند صفت شربت
 بت زردی سرد یک کاسنی نیم کوفته و نیم چهار نیم کوفته و نیم
 یک نیم کوفته و نیم خربزه نیم کوفته از هر یک پنج
 مثقال پوست کاسنی دو مثقال نه غده صاف بکند و مثقال نه
 یا زردی کرم زرد و هر صبح یک قاشق و در وقت قاشق
 عرق با دایان حل کرده و در وقت نمایند که اگر فرج خوابند نیم قاشق
 از زردی کرم و نیم قاشق از زردی سرد و در وقت نیم قاشق عرق
 سس و در قاشق و نیم عرق با دایان حل کرده و بختا کنند نیم در

چ استفا هر که که نو دلت است شالیش باغش مدینه شربت
 شربت قاشق زردی دو اگر متبرک و دو و نیم و میان قاشق
 ان کن جالیش بر قاشق اصغر یعنی زردی شش شربت صفر
 ایا استفا استغرافی صغراست هر که بر قاشق
 و صغره ز جالیش اسسال نه عرق موافق دلتش هر روز
 پس از آب انارین میده مرغ نخود قشقی حب سمالش
 جم و عرق بر قاشق و عسل زردی و عوام چه خواهد جو
 بنده کاسنی راه خلاص و نه را که خلاص شود حاصل از ده
 نود و یک کاسنی و دیناری خاص صفت کاسنی و بنار یک
 و نه را و نه نیم کوفته از هر یک شربت و نیم کاسنی نیم کوفته
 و نیم و نیم پوست پیچ کاسنی و پوست پیچ کاسنی و نیم کاسنی
 خس و پوست پیچ دایان از هر یک سه و نیم و نیم کاسنی و نیم
 و نیم شربت و مثقال آب سس و مثقال یک و نیم کاسنی
 کشانند تا به آید صاف بکند صاف کنند و مثقال نه غده
 صاف کرده و نیم کاسنی و نیم کاسنی و نیم کاسنی و نیم کاسنی
 ق کاسنی با آب حل کرده و در وقت نمایند که آب سس و نیم کاسنی
 و نیم و نیم جالیش و شربت و کاسنی و قاشق آب زردی کرم با دایان

برق

صفه اول

در حال دوا

نیت بسیاری اجابت لطیف که از صغیر بود و ملائمتش
 زردی آنچه با سبب دفع شود تشنگی و سوزش اندر و
 نیت نیت اسهال ترا که شد ز صغیر و ابلق بهتر
 ز شراب ز رگ بود دفع از اندر که بر یک تف و او
 خوری قند و جرب ز رگ باشد دفع صفت شرک
 ز رگ ب ز رگ در علاج ضعف بگوید نیت باید و
 نیت که اسهال و معوی نیز به باشد و آن منقسم میشود
 به دو قسم که دو سطر بای که بی گویند که بی که علائش
 آنست که اکثر در شب واقع میشود و مقداری نیت
 بود و دو سطر بای معوی گویند و علائش آنست
 که اکثر در روز واقع شود و مقداری نیت آنست که بود
 علائش بیان هر دو قسم مذکور آنست که هر صباح
 پنج قطعه نیت نیم غره تف داده شیر کشند به و فقال
 نیت صندل شیرین کرده که یک یک فقال اینجار
 هم کوفته با پنج قطعه قال حب الاس و جو شایند با شند و
 فکروه اضافت نمایند به و دهند و غذا برنج نهند
 تف داده و نیت آب ز رگ یا ساقی یا جغرات کاه

بیا

چکیده و سج یعنی ریش روده علائش ملائم شدن با جانب
 لطیف و در حوالی ناف و در قعر روده
 ای زرد النش ابرام که نیت شده از سوی مرض چون
 بزردی تا بترکیب شب مرض و در شود از شراب اینجار
 فرد نیت صفت شراب اینجار در علاج نفث است
 هم و نیت شد هم در علاج سح و در قعر روده ای زردی
 زردی ناف نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و آنکه شراب اس با نیت سبب کس میل که در معده
 و نیت نیت خلاف صفت شراب اس و در
 علاج فی الام مذکور شد صفت نیت سبب
 شیرین نیت فقال قد سید فقال کوشانده تا بقوام آید
 مفضل یعنی در روده و در ناف علائش در یکی
 قورق و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 تشنگی و نیت در روده و بلغمی خروج بلغم و در روده ای
 طعم و کرون سواد باشد چو تر از باد و بچیدن ناف
 بهر نیت و نیت در کاف در روده بلغم نیت با طعم
 که از داری کار نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

مفوق

تولج

وینار و در نفع الحال که شد تولج در در دود که با
 قبض طبعیت بود تولج از آنست از هر شایف باشد
 که بود پوره باید کفاف ظاهر شود و جو از شایف است
 علی خود را ز عمل نمیدان و داشت معاف و کرمی که
 تولج تولج را نافع بود سنای یکی میشتغال اینست
 و باد و باد و کرمی و شست و بعد از هر یک سه شغال
 بخت و کل خطمی از هر یک دو شغال و مغز که چیده بود
 فته و شغال آب جغتو روغن بانه به را و یک کاسه آب
 جوشانده تا به آید خاف کنند و عطر سرخ و مغز بوس
 از هر یک دو شغال پوره از منی یا تک بهفت ورم و
 آب ان حل کرده و صاف کرده و روغن بادام که صفتش
 در خفاف الاغف تجریر یافت و شغال اضاف نمودیم
 کرم جغتو کنند و غریبانی خردس پورند چون تولج بکشد
 به استیصال مادی و همچون خیار چیده کنند صفت معجون خیار
 رجنر ترید به جیل شغال یک بندی و رب موس انداز
 یک شغال بادیا یا ن روی و بادیا ن روی و مسطکی از
 هر یک پنج شغال پوره را بگویند و به پزده و بست شغال

بهفت

نور

بخت که با پنج شغال نموده و شوی صلابه کرد و بخت
 آمیزند و بچیل شغال و روغن بادام که صفتش در عسل و
 که کور شد و مصوم شد چرب کنند و به شغال مؤثر
 و چینه برشته و شغال عسل که اخذ نموده زنده و است
 کنند تا بهم برشته شود از پنج شغال تا بهفت شغال غلغله
 که ساخته و پزده چیت که کرم معده و کوبه و عسل
 نفور از طعم چرب و دشوار او چیدن ناف و کرمی
 به باد و به اری و آب رغن و دمان در خواب است
 از هر علاج کرم معده و چوب سلف قندیل و یک حب شال
 یک کاف با تریه و قطر خرس و رس و شیخ و میگو و شیر کاه
 میوز و شیف صفت ترب آب و و به کور و پزده کرم
 خرس و رس از هر یک و در حب اشیل و زنج اشیر
 یک نیم درم به را کوفته و بخت یک پیاله شیر کاه و میوز
 شیر کرم چنانکه حب الفرج که کد و دانه خوانند عسل
 خروج با جانت طبعیت و عطر ان است از هر کد و دانه به
 سوز سلف خیار و برنگ مغز پور آریکلف معجون کرم و
 قند خواب میلش و زما کین او و به و برن مضر است

صفت

صبر الی

خلف صفت او نه مذکور در یک دو مثال منقول
 مثال چای خسته برون کرده هیچ مثال و این
 یک مثال تریه بستور یک است و خود حمله الله علیه
 و سلم و به اضافه نموده و تقع عظیمی بنده جدا جدا
 فته و تخته بهم آید و در وقت خواب میل کنند الله
 و الهی بشوید و و الخجل یعنی که یکشنبه بود بگری سرکه
 علامتش خاریدن سرخورد و ظهور آن با جاست طبیعت
 است و در و اگر بیدارم ضعیف خارده بودم
 موضع مخصوص حریف چون شاف کنی ریه بشو
 نیز به از گرم ضعیف چشم ریه حریف و خیر صادق
 یعنی کمک کن که راستین علامتش آن بود که بعد
 زین طبیعت عارض شود و چون تخم ریجان و کنوج
 و اسقول و یار شک و امثال آنها بترک قند کلاب
 و هند زود دفع شود از گری اگر بود زهر حاد و
 آب بی رنج باشد لایق باشد چو زردی توان مانع
 شد که رختها و طیب جاوق صفت آب بی و
 علاج فی خبر یافت صفت رختها ملغل سفید و برزا

دود

ذو جان

میانم

یعنی از هر یک است مثال انون و مثال انون
 مثال سبل و عاقرا و احاد و برون از هر یک مثال
 بکوند و بکوند و بعد صفت مثال غسل برشته هر صلیح
 نکی غلوه کنند و فر و برند و غدا بر یک نف و او و نبرد
 نف و او و کنند و خبر کاذب یعنی کمک و در عین علام
 متش که آنست که از بعد فیه طبیعت جاست کرد
 و چون تخم ریجان و کنوج و اسقول و یار شک و امثال
 آن بترک قند کلاب و هند زود دفع شود و کفنه و
 اند عارض شود زهر حاد و میبد آنکه بزرگ است
 طیب حاد و از غلوه آن مجنون به تنگی کرده و بر او
 ض طبیعت فایق صفت معجون قند کلاب و مثال
 تر و مثال رت سوس و و خود یکدم بود و این قند
 و از هر یک هیچ مثال بکوند و بکوند و بکوند و مثال
 عمل و است مثال قند سفید صاف کرده و بوزام آنکه
 شند شری سبب مثال غلوه کرده و نبرد و مقدر آب که
 آب گرم از عقیق و پاشا مند و غدا فاش متش و را

دو کار

اگر اشتیاج کنند بوابه که انداخته بود بر سر سفره و برنج
 بوابه بر طبق باوقی بمخرج بر و بر نامر و اندامه لایق نقد
 اصافی که نماند بجز مرغ اگر او آب از کشت قان یعنی
 صاف فن در آکس رسم خواهد بود ان شاء الله تعالی
 هم در معراج بوابه در برنج بوابه بر علی صادق چون
 کوشش کند قول طیب و حق محفوظ بقی مقل خدا نکرده
 که درین حال و بهر خود جانن صفت حب مقل و برست
 باید که کابی و بید سبزه از هر یک دو درم سکنج سو درم
 خردل سفید دو درم که اگر کوفته و بچینه بسی درم آب
 کنند تا که باز ده دو درم مقل از رش در آن حل کرده باشند
 ششصد صحران کنند و بر صبح دو درم فرو برند آب مرغ
 چو آن و ماش مقل و اگر او اشتیاج کنند بیاید و آیت
 هم چنان که حب مقل و بوابه بر نافع است اگر مقل
 مقل نیز نافع است و تا نفع نر از بر دو درم بسیاری
 نه چوبان خورده ام و همون ماه الجین صفت اطری
 مقل مقل می مثقال در آب گرم حل کرده صاف

بوابه

کرده

کرده بشتا و مثقال که اخته بقوام آورند و پوست
 پلیده کانی و پوست پلیده زرد و آله منقا از هر یک
 دو مثقال کوفته و بچینه بدان برشند و از یک مثقال
 تا دو مثقال غلوه کرده فرو برند کیفیت خور و سینه
 افتد که بوی بکین است که پنج مثقال افتد نر از هر یک
 دو درم بشتا و مثقال ماه الجین گرم ساخته ساخته چندان
 باشد که فرو خورده نام با دو درم است مثقال شیر خشت
 در او در آن حل کرده و صاف کرده و سه مثقال فاشق آب
 لویی بخار اضافی فرو نم گرم باشد مند و اگر قوی تر خواهد
 پنج مثقال سنائی کمی چوشانیده و صاف کرده اضافی آن که
 رنده و ماه الجین که یک یک که سه شیر بر زده از رش چشم
 گرم کرده بس فاشق سر که نر از هر یک دو درم است تا زرد
 ریش از پیر جدا شود صاف کنند شقق الحقه یعنی
 شقق شدن بر سر و در نقد اگر بید شقق شقاق چو
 ترا که شد به صحت شقق باید که ز فاضل بر یکند چو
 سبب بوی تر که بوی صاف بپان و بوی که شقاق را و
 مع کند که که سر فرو کس کرده و شوی که بپان شتر باشد

شقق نقد

مقل الزرق هر روز بموم زرد و در نیم کردن صحت پس
از آن طلب نمود و از حق زرد و مقل کوبان شتر طبل
کرده و به شغال آب کند تا که مقل شغال مقل از زرق
در آن جل کرده باشد اینجه مقل بکنند تا در نیم شود و دم
المقصد یعنی آغاس سر طوطی و غلاشون و موی و رو
که این است و در صغری و ای غلیدن و تیرک زرد و مقصد
چو درم کند سبب کن تحقیق رنگ زرد چو زرد خون بود
که این است طریق در خوردن مسهل چو صغری باشد
تقصیر مقل قبول باز این تحقیق مقل مسهل چو صغری باشد
سعال صغری که غرضندی باشد نه زرش ده سیر باشد آب
کنشته به صغری که شده و سالی کی خاصه چو درم مقصد
و کل سرخ و نیم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو شغال سبیلان
سی و ده عدد و در نیم من آب جوشند تا زرد یک به پنج سیر باشد
صاف کرده و در سیر شربت یا چهار سیر شربت بکنین
سفید در آن حل کرده و صاف کرده به راهیم امین شود
نیم گرم آتش بار کنند نوع و کرده میان علاج امراض
کرده و دانی نه جسته اکل یعنی سنگ کرده و غلاشون و

نیم و در نیم کردن صحت پس
از آن طلب نمود و از حق زرد و مقل کوبان شتر طبل
کرده و به شغال آب کند تا که مقل شغال مقل از زرق
در آن جل کرده باشد اینجه مقل بکنند تا در نیم شود و دم
المقصد یعنی آغاس سر طوطی و غلاشون و موی و رو
که این است و در صغری و ای غلیدن و تیرک زرد و مقصد
چو درم کند سبب کن تحقیق رنگ زرد چو زرد خون بود
که این است طریق در خوردن مسهل چو صغری باشد
تقصیر مقل قبول باز این تحقیق مقل مسهل چو صغری باشد
سعال صغری که غرضندی باشد نه زرش ده سیر باشد آب
کنشته به صغری که شده و سالی کی خاصه چو درم مقصد
و کل سرخ و نیم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو شغال سبیلان
سی و ده عدد و در نیم من آب جوشند تا زرد یک به پنج سیر باشد
صاف کرده و در سیر شربت یا چهار سیر شربت بکنین
سفید در آن حل کرده و صاف کرده به راهیم امین شود
نیم گرم آتش بار کنند نوع و کرده میان علاج امراض
کرده و دانی نه جسته اکل یعنی سنگ کرده و غلاشون و

در کلسی

که کلسی رخ یازده یک و در بول است چون سنگ درون
کرده و در درک اندر زرد کرده و کلسی که باید که بنام نیم شود
صغریان خاکستر خوب تا که آب خشک صغری
الکله یعنی باد کرده و غلاشون شغال و در دانی موضع و عدم
که این است و در کرده که باد کرده و درک مانع باشد
کاهه پس رنگ هر روز بنام نیم شود و در ماصول بیمار درین
مرض جو که در زرد که مقصد ماصول و در مرض فای که است
مقصد الکله یعنی کرده و غلاشون است که بول غلیظ باشد
در رنگ و بی نایاب باشد که در و کوشش تازه سسته باشد
بیم کرده شود و صغری که رنگ از هر دو و غلاشون از هر یک
از شش اگر غضب چو درم موم بود از شش کرده که کرده
چون سنگ در دانی غلاشون ماری است و طریق در شش
است که مقل و در نیم از هر یک است و درم مقصد
نیم و درم سبیل و مقل و در نیم و در نیم از هر یک دو
درم چند بدست یک درم زرد و درم و درم و درم غفری آ
هر یک نیم درم و درم و درم و درم از هر یک نیم درم
ل جودر که گفته و چینه با مقل سسته و در نیم و در نیم از هر یک

بکر کرده

صغری کرده

برج شاز

ج دو و ثقال از آن چه در ثقال شربت ربوای آنکه در میل
 کنند تا آب السج آنکه یعنی با دست نه علامت او در وقت
 و دشواری آن بول است و عدم کنایه چون در دشواری نه
 نفی حاصل بکدم مشو از طریق حکمت غافل با ما و اصول
 رو غرض به آنچه در کتب که خدا او شفا و جل حضرت به الامور
 ل نه گوشت صفت روغن به آنچه معتز به آنچه سیر کیش
 مش با چیزی که مشابه آن باشد هیچ درم بگوید و بطریق
 و غن حب البان که در علاج خفقان که شدت روغن
 کبر نه باب جرب آنکه یعنی مکرر شده مشابه علامت شفا
 ن مشابه و بوی بول و سوزا است ای از جرب مشابه که
 چه طول با بدخل و لیجان که و قبول بخور بدن الامان و
 و م که شود و نامول تو از علاج مقرون به حصول خلق الما
 نه یعنی از جای رفتن مشابه علامت شفا بعد
 از وقوع سقط باخیر ضربه بر پشت یا نه چون نه نه توار
 خلق خلل نزدیک جرب که کند دفع علاج خاکستر حلقوم فر
 و است چو دهنه و افغ شود از راه و او کحل حضرت کیفیت
 میل کردن خاکستر که کور است که هر صعب بکدرم از

ولی عذرا

تقطیر بول

وی صلایه کرده بوی درم آب غم گرم رغبت کنند
 تقطیری بول بپنج بکدن بول که از سردی بود علامت شفا
 ربافتن از چیزهای سرد است ای کنند کنند به
 تقطیر بول نه اندیشه اثر ض دولت اند بول هر روز
 باشد از نمر و دیوس بنور و رقی با وید از بول حضرت
 غلظ و دیوس و مکی وضع آنکه و کبیر از هر یک و درم
 کند باز و وضع نایب و جاب و غیر از هر یک هشت در
 م مقل از رقی و هفت درم اغشوق که معنی بخش و علاج
 ج ورم الطحال که شدت پنجه درم مصلح وضع عربی آن
 ن و اقا قمار از هر یک چهار درم سنج درم در پانزده
 سیر شراب که نه جل کرده غار بقون بمو نه که رانیده اضا
 فو فایده نور عطران و نه بخل و و ارجینی از هر یک و و و
 م سبل و خردل سفید و عود بلبان و از خرد و قط و انجا
 ن و تخم کرفس رومی و و از فلفل و چند پسته و مین و س
 ج از هر یک هشت درم پنجه و فلفل سفید و تخم زرد
 که و شقی و سبزی بروی کل المصوت المک و خطی نه
 زهر یک آفت ورم شد آب و و درم سبل رومی تخم

کرفس کو بجا و کرد با بری و بادیان و کل سرخ و بود
 پنه و شتی از هر یک بچند رم اینون و اکیر و فو و کباب
 مود چوز بواه اسار و ن از هر یک سه درم ایوه و لکون
 ن و ففاج از خر و سپره سقطره و حصیه الثقاب از هر
 یک چهار درم کوفته و چشته همه را با هم مخلوط کنند
 و بفرود برسد صفت عیبه البول یعنی دشوار آمدن بول
 ل چون از سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی
 و بر جستن منهن سخت و سفیدی بول است هر که از
 بول کردید و نیل بر سر و مزاج سرد باد و میل
 بولش بکشد و آید از راه علاج که بورد از می نهید
 در اصل میل هر قته البول یعنی سوزاک چنان از پیش
 کرد و باشد علامتش در و کاه کاه بود و چون از قرحه
 نشانه بود در و قهار باشد از او که رسد و در و
 زاک الم پند الم از سبب او هر دم باید که خور و شیر
 خرقه قند هر روز که بچد و درم صفت قوص که بچد نفز
 غم خیار و مغز تخم باد شکام مقشر و رب سوسن
 و نشسته و طمع اگر باد کتیره و خون سیاوشان

عسر البول
 دشوار آمدن بول
 بول در قرحه
 بول در سوزاک

دکتر

و کند و در پای و حب که بچ از هر یک ده درم تخم کر
 فس و درم افون بچند رم چرا بکوبند و بپزند و آب
 ماه بان برشته و بپزند سلس البول یعنی با اختیار آمدن
 بول چون از سردی نشانه بود علامتش عدم تشنگی و عدم
 بول بول چسبند و سخت چون در سلس البول که کند و در
 رم و سوسن بر سرش نه افزون و نه کم ساسی بپزند و در
 میل که آسود و شوی بهی بخت از غم باب البول از فقر
 اش یعنی بول در جامه خواب کردن چون و ایستاد
 رطوبت بود بول علامتش سردی ز بار و بارگی قار و در
 بت و خواب که بول چنان که مام پیمانه که بکشد
 ت میل طعام از هر یک از خورشی از بر شفت و انکی و م
 صبح و انکی که بت م تب و یا پلس که عیار آب خور
 دن و بول کردن و ایستاد بت ایتر بجوی مشروب
 انبت ایترش زرقطامع بود بسوی معلوم و انکی بر
 و در علاج مرضی و ایلم که آید و بکشد عالم فرمای که
 صاحب دیا پلس را با فیکه که در دست رب حصرم
 حصرم غریبت و آتش را به سوز رب ببول که بکشد

سلس البول

بول در قرحه

بول در سوزاک

بول الدم

بول که در دم رقیق آمدن خون بطریق بول چون از ضعف
 بگریخت بابل بود و بر وقت است **بانی** باشد چنانچه
 بکثرت بوالدم خففت توان از زیاد کرد و هر دم که
 و آب زرد که خرقه خوردی قوه بشود و فزون مرض
 و و کم صفت شربت زرد که قند سفید نیم من در آب
 خوش نه تا بقوام آید و بست و دم رب زرد که اضافه
 بند با آب زرد که ناز و یک من قند سفید نیم من بخورند تا
 غلیظ شود یا زرد که خشک چهار سیر در نیم من آب خوش نه تا
 به پنج آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده و
 شانه تا بقوام آید و در چاه علاج امراض که خاصیت بر
 مردان خففت **الب** و بینه نقصان قدرت بر صفت
 چون از سردی آلات می باشد علامتش دشواری
 خروج منی است **بانی** باشی چو خففت ماه و نیمه
 م کاست نرسد بوقت حجت به نام هر که که خلقت
 کند سوی طعام مغز سر عصفور خور و نبض حمام عصفو
 یک کوبک و حمام که بر کثرت الاضلاع **بانی** بسیار می انزال
 و خواب تولد از نبض از سردی می است و بر کثرت الاضلاع

سوفیه

کونه الاضلاع

طعم

اضلاع خامی چو طعم باز بر کانه تجبیل خور و خجرام از با
 بس عا و میل میکنم دوم من و ز با بر طرب خجرام
 به ام این که امرا علت مشایخ گویند **بانی** ای علت
 از مصالحت معلوم محمود بود علاج امراض موم بکشد
 سه بار حب صبرت به بند موجود خود علت میست
 م صفت حب صبر سقوی بکشد م تر به حب شل
 بنسوزند هر یک نیم درم و تخم خنک و ملک و مقل از
 ق و کثیر از هر یک نیم و انگ هر را بکوبند و به نیم و نیم
 و دم عا و بقول بویه کند را اند و باب کزفس نمیکند
 جویاخته و بر عمل یا چیزی که مشابه آن بود که فلفل
 شد و فرو برند باب غلبه بود یعنی علت که چون حبش
 جماع کنند و در محل انزال غایش دفع شود این علت
 از سستی مقعد بواسطه کثرت لذت **الب** هر که از
 یله کرد و مفهوم بر لوح جان کنم علاجش مرقوم کسول
 چو مالیش به شیان مرقوم شد و حجت علت مصوم
 کیفیت استعمال مار و آنت که بطریق شاف بکوبند و
 بزنند و بر شربت ص آلاس نمیکند و شاف نشانه

الب

علاوه

فوج حادث شود هر که که ز رتق ناتوان گردد و زن مر
 شش نمواند که شود ضربت زن میداند که علاج آن به نزد یک
 حکیم ممکن بود و هیچ بغیر از این باب نتواند که به پیش
 مدد زن و آن علامت وی آنست که در عظم در خانه
 و مقعد و پشت و تنه و عارض شود و اعضا از یکدیگر
 هر که نتواند که شست عیان باشد و حجت رحم باشد
 آن از هر از این شش بر روی دوسه بار ممکن نیست
 غایب غایب و آن صفت غایب در خفقان که شست رجا
 یعنی خلق که حاجش بینا زن حامله بود از بزرگی شکم و
 سنگی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش افتاد
 عافیه و آن مالیده از باد غلیظ اگر شست عیان نمید
 میباشد بشوایند سر نهان کسر دست و پا که در شش ماه و
 آن بطن زود و از مرض بسیار صفت ماه حصول و علا
 ح ریح المانند که کور شد باب احتساب الرحم که حجاب از
 جسک میده باشد علامتش بر حجت یا فتنه است که
 مطوبت رحم در وقت ظهور علت است و فرق می
 او و مصرع آن است درین علت عقل به تاهی زایل

نوام

رجا

اصناف

نمود

و کف بر دهان نماند زن را چونند از حسی نشود زها
 یکی که خون رود و بهر چند از آن اور از پا جماع در
 یک و کاه مردی با بوقی بر زور و جوان باب
 نفی الرحم یعنی باور بدان علامتش در و زیر ناف
 و ضرر یافتن از بزرگی باد یک چه نه حدس و گویا
 از باور رحم جو مضطرب گردد زن از آن که بگوید
 ضررین ممکن بود که بکل غنچه تر قیبه که خنجر بیه بود و چو
 بان با و تنگ صفت فرزند که باور رحم را مانع است از
 زین و آن خواه و شست از هر یک درم سداب
 درم هم بکوند و بهر نه و بهل بر شست بر در اند باب
 حکانه الرحم یعنی خار شش رحم چون از صفا باشد علامت
 که می رحم با سایر علامت غلبه صفا است
 هر که که ز بسیار صفا بر تر خار و در رحم زن بگوید
 است زن و آنکه و بعد از شش مسل و و تاز و در و شش
 به صحت زدن باب بود که از رحم که و آنه چند بود
 بر که که از آن چه بر سر رحم عارض کند و درم پخته
 و طلب کند زن و آنکه زنی درین دهان رحمش

نفی الرحم

حکانه الرحم

و الرحم

خوردن میان تپه نهاد که دوا را نه به کبر و نه به بخت
 از آن آتش سینه که بخت به باید آید از یک برض حمل
 اگر باشد زده و فرزند نیاید و در آن زمان که در میان علاج
 اراض که در شست و برون دست و پای حادث میگرد
 و دعه به که عاها جوش را علی خواست چون از رطوبت بود
 علامتش کراخی اعضا و سردی موضع است علت **بانی**
 ی از حد به تیره تو هم چه چون بر شست و بعد از گرم کشند
 عیان میگردن تب الذی و هر روز طایفه را دای تواید
 به شستن فصب الذی و نه شست و بار یک شست و بخت
 کیف است طلا کرد و نه شست که میباید و به بخت و نه شست
 نه هم گرم طلا کنند باب وجع الطریق در دوشست و نه شست
 با هم باشد علامتش سردی ملس و اشغال بخت است از بخت
 اگر شد وجع طریقه عانی باید که بهی بیلد را سبل آن باشد چو بخت
 و اشق را کر که نماید و در غم کشش نافع دان باب وجع
 لکه مفاصل یعنی در دهنه با علامت آن در دهنه و صفرا
 وی سرخ و سردی موضع در دست و در بخت و سودای
 در غده ی و سبب آن **چو** در مفاصل تو باشد از غده

صحب

در لک

در مفاصل

لی

کن بطریق فصد از تن برون و در خط و یک باعث اینکار
 ضد شد مجوز به تقیه غار بقول طریق اختصار کردن غار
 بقول به خطیه بموید که را بنده با شغال بشربت بنفشه
 غلوه لک کنند و در شربت مذکور غلظت شده و بخت و بخت
 صفراوی سنای یکی خاصه و بخت بیلد زده از هر یک بخت
 هم کاسه سینه هم کوفه و بنفشه و کل طایفه و در پای و در
 ک و کل خطی و سور کمال هم کوفه از هر یک شغال و نه شست
 ی و آلوی کمال از هر یک ده شغال هم را در سی به
 آب چو شاند تا به یک به شست بهر ایصاف کنند و در
 سیر هم شربت و را اصل کرده و صاف کرده هم گرم با
 شاند و در بخت سنای یکی خاصه به شست و درم انجیر خجسته
 غلاب سبب آن از هر یک به شست و درم به هم کوفه چهار
 غلاب شعلت و سبب سینه هم کوفه و با و بخت و بنفشه و
 هم کاسه سینه هم کوفه از هر یک او درم به را بخت شاند و صاف
 کنند و در شغال کل خطی و در آن حل کرده هم گرم
 با شاند و در سور و وی سنای یکی خاصه و بیلد سبب
 هم کوفه و بخت بیلد کالی و انجیر و در نه بسته از هر یک بخت

رم موثر دانه بر روی کردن الطوطوس و بر سبب و نشان
 و باد بخوبی و شایسته و سور بجان نیم کوفته از هر یک در
 م آنوی بخار اوعاب و سبب آن از هر یک پانزده عدد
 را بگویند و صاف کرده و در روغن و صاف کنند و در
 نقل مغزی پس در آن حل کرده و صاف کرده و در روغن
 روغن بادام اضافه نماید و نیم گرم احتیاج کنند **باب** در جمع
 الوری که بچه در و سرون چون از خون باشد مثل شکر
 می موضع در و سبب علامت غلبه خون است از و سرون
 و آن که بیکه که در و سرون که در بدن خون بود از و سرون
 آن از راه مادی که تو صحت باید کردی چو بقیه صفتش
 او نموده عرق است یعنی در و سرون که او را قوی و کوچک
 گویند از و سرون که بیکه که در و سرون که او را قوی و کوچک
 لم نموده و از و سرون خلط که سبب است این عارضه را
 باید که کنی از بدن او را بر و سرون **باب** در و سرون که در و سرون
 در شای انگشت پای چو ش این علامت بیشتر از و سرون
 رقیقه است **باب** در و سرون که در و سرون که در و سرون
 شده که این و سرون برای سرون میگویند رکت سرون

جمع الوری

آدن

تقری

مسدود میخور که ماده صفر ابوه بقم چو رنگ کرده و علل
 منش در بقم عجم جوامع است دور سوده ای جربت
 ای کشته زده و انیل جانت خردون مهر دم غلط غلط
 می تو که زده و خردون خون از تن خود به قصد بر و سرون
 و غلط غلط پاک بسیار و در و سرون و دالی یعنی غلبه ای
 که رنگهای ساق پای قوی کرده و در و سرون که در و سرون
 ظاهر کرده چون از خون سوده ای باشد علل منش
 خنی رنگ مایل بسیار است و چون از خون بقیه بود
 سفیدی رنگ مایل بر خنی **باب** در و سرون که در و سرون
 می خردون از آن بسکه رهی بقصد از کثرت خون کما
 ای بسکه که بطریق اسهال میگویند بدن بقم سوده
 و **باب** در بیان علاج تبها خنی بوم و سرون که در و سرون
 بکروزه و تبی که از غلبه خون باشد علامت حمی بوم که
 زخم جادش کرده و تو خشن بعد از غلبه و سرون است
 و علامت سوزن خشن تب دایمی و سرخی چشم و روی
 و عجم به بوی بول است **باب** در و سرون که در و سرون
 قرین شادی طلب بهایش زنده را غلبه و اندم که

ساق پای چو بقیه

۱۸۲

لواغی

حبیب

پدید گردد و سوزش رخسار که علاج نبوده است
 بهتر از این باب حبیبی عفت یعنی تب صفراوی خواهد آمد
 باشد خواه در علامت و تشنگی و غلظت و در سوزش و
 بی وز روی قاروه است از غلبه و از خشک است چنانکه
 غم کین و بنوش سکنجین نفخه پس در اول اگر لطیف
 قبض بود از حقیقه مناسب نماید بنشین حقیقه که در ابتدا
 مناسب است بنفشه و کل خط و بخاری و ساق بپوشد
 غلبه اشغال از هر یک و در اشغال غلبه سیمان از
 هر یک است بعد و مغز کاهیده نیم کوفته و درم الوی
 بخار آوده اشغال پیرا در سی اشغال سیراب جوشانند
 تا به اشغال سیراب صاف کنند و سه سیراب بنشین
 سفید در اصل حل کرده و صاف کرده و درم درم
 غلظت کل اضافه نماید و در غلظت نیم گرم حقیقه بنشیند
 مابین سحر باقیم یعنی تب که از بنفشه باشد خواه لا اینه
 و خواه نه قه و خواه گامیه و مو اظه به علامت شریخی
 است و هر یکی رنگ قارور و کرک و غلظت و قوت
 تشنگی و کثرت خواب است و ای از شب بیدار نشسته

غلبه که در غلظت بجان قه و درم و قه و قه بود
 سکنجین بسیار که در میل کثرت است یعنی صفت سیراب
 افشون چنانکه درم نیم گرم است و درم سکنجین نیم کوفته
 و درم درم درم درم درم درم درم درم درم درم درم درم
 صاف کنند و نیم گرم سکنجین سفید دران حل کرده و بخورند
 تا بقوام آید باب حبیبی سوداوی یعنی تب که از سودا بود و
 درج بود خواه غیر آن علامت محکم و بنفش و سیراب در
 و کراتی اعضاست و کاهیده سیراب چنان که درم تب شود
 کسی را تن جان بکوبه خط آده از بافت آید که بافت
 درای سودا بود و غلظت که درم سیراب که در بافت
 سیراب نه کور کور کور بافت از هر یک اشغال در یک
 آید آب نیم جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و بنفشه
 ل قه سفید صاف کرده آمیزند و بخورند تا بقوام آید چنان
 ح یک قاشق در مینشت قاشق آب حل کرده و اشغال نیم
 ریخته و قدر کلاب ضم ساخته میل نمایند و اینست
 که اگر آده حبیبی سوداوی و نموی بود و قصد باید کرد که اگر صفا
 وی یا غیر آن بود و سیراب که حبیبی سوداوی را سفید بود و خواه آن

حبیبی

سودا احتراق از صفرا بود و غیر آن سستای کمی خاصیت
مقتال بفساج نیم کوفته و کوزه آن و پرسیاوشان و
بادیان و شاترج و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک
مقتال غاب و سبب کعد و آلوی بخاراده و عدله
را و رگ است آب جوشانند تا به نیمه آب صاف کنند و چما
رده و مقتال شیر خشک و مقتال مقروض و در آب حل
ده و وصف کرده نیم مقتال غار بقول بموید به گذراند
یک مقتال روغن بادام که مقتضی در معی باقی بخورند
اضافه نموده نیم گرم رب غایت غذا آب بخورند و نیم کوفته
در مرغ جوان و ماش و فشر و دوا چینی و اسفنج کنند
حقی دق بچینه دق علامت شرب نرم و دایمی و بار یکی نیم
رنگی فرورده و برافروختن رخساره بعد از غذاست
فی انرا که زحل و زهره و جوق قارب تو از هم می رسد عیال
آن تا بتوان و قرص کافور شرب و خرقه قند آب جوی
عسل مرغ جوان و صفت قرص کافور و مغز کد و و مغز
خیار برین و مغز تخم خربزه و مغز تخم بهی از هر یک نیم
و کل سرخ و رب سوس و طباشیر از هر یک سه درم صغ

تمی دق

عربا و صنادل و کافور از هر یک در پی بجزرا یکون و یوننه
و بمغایب آب جوان برشته قوی سازند و در جراح یک شغل
در نیم پال شیر و خرگه که بقت شیرین کرد و باشد جل گردد
پاشند نماند علاج اراض که بر خطا بر اعصاب آید از ماک
باوشن با و غیر آن - در بعضی چودرم که پیشتر
چودش چه با و چنانکوش چه رو که با و چوین بود و یک خود
بکش و در خط و کر بود و در مسهل چو غافغون و اسن بود
در غایت سرخی علائش تب نیز و در و تیرک زدن
از آن که بود و غافغون اش - و با و که بچینه ادوی طبع فرق
از آنکه اش سازند شرب نارنج از اغذیه اش آب چو
ش که و صفت شرب نارنج در صا صاف و وی و
نصف و حمزه رنج بیه سرخی با علائش سرخی بود که چون
انگشت بر وی نهی با لب خود و زردی و چون بر و ار نه باز
سرخ شود - چون حمزه شود و رض کس مسل جرم یک شود
و خط صفا و تن او و در شام صا اش با تعبدل مزاج شتر
بت زک بچین و آب که و صفت سکین در رمی بقی ماک
شد و کفست کردن آب که و آنت که که و در غیر گرفته

خضی
ورم

فہرست

در زیر اشک کنند تا پزند و در موی او ریزد و آید که در اشک
 بکشد و درم ریختن آن آسان که از باد باغ علی شش قطع
 باد و غلبت بخیرین هیچ دیگری چوبه و درم ز قنار مده
 کزوی است و باز که باز کرده و در مطلق سر تحلیل
 خاکستر گرم کرده بر روی شش نه قنار چوبه که از
 موی نخل نوله کند چوبه و مطلق چوبه که از مده
 رفیق کرده و در چوبه ز قنار و درم ریختن آن آسان نرم نوله
 این حالت از باد ریختن است چوبه با و درم ریختن شوی
 بجا از این چوبه که کشته است و کاه غلای که از حل اطرو
 مخروج باب مده و در نه هفت طرای که کور اطرو و در
 پوز دارش چ قنار بکوبند و بوزند و به و چوبه از آب
 و آب در و آب و در نه و قناری علی است و نیم گرم طرا
 کشت خنای را آسان خور و در هر یک و در یک اعضا بکوب
 جفیده و جوش این حالت از آلتیه و قصور نیست
 در این که کرفا خنای بر شده و در مده و این شش به نقد بر کشت
 چوبه کرده و غلای خنای زلفت کاشش بر و علاج نه بر نه
 صفت نهاد و نه کور غلای و در متعادل خط یک متعادل خنای

در موی

در موی

در موی

و بوزند و زلفت و درم بکشد و در موی سر شش خنای
 آسان بود و بکشد خنای بر و مایه بکشد جفیده و کاه بکشد
 که متعادل خنای بوزند و نوله از شش از باغ غلای است و باغی
 بر شش و می که شش به اگر کرده و در مده و این خنای که از چوبه
 و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده
 به نقد نه کور آسان آب مایه و در نوله و در مده و در مده و در مده
 قنار از شش چوبه از موی از هر یک قنار که بکوبند و بوزند و در
 قنار و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده
 نیم گرم طرا کشته و آسان بود و شش به کاه از قنار از مده و در مده
 شش و نه که بوزند و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده
 بل چوبه و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده
 شش به کاه آسان بود و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده
 آید که کاهای بر خنای مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده
 کرده اند و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده
 مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده
 و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده و در مده
 غلای شش سرخی رنگ مایل به سیاهی و تیرگی رنگ

سک

در موی

در موی

در موی

نفس و کرم و فکته اوار و آب ساری عطرها و تشنه شدن منفذی
 و ظهور عده است در اعضا اگر که بعد از پنج جرم از کرم
 باشد و غرضش که نه برض کرده باشد چه عادت فرود آمدن
 بکشتای رنگ طبع افتیم و در صفت طبع اضمحلال ساری کمال
 است و درم پخت پخته کمالی چند هم بسطاج نیم کوفته و فخته
 و بادایم و برست با و شان و تخم کاسنی نیم کوفته و فخته و از
 هر یک سه درم عذاب سپینا از یک است عدد آردی
 بخار اینچند هم درم را در یک کاس آب جوشانده به نیمه آب
 صاف کنند و پنج درم اضمحلال و در غریبه کرده و در آب آن
 با نه ماضی خود را باز در یک است انتقال بر اینچند سفید
 و در انتقال غلوس و در آب آن حل کرده و صاف کرده و یک
 انتقال و در یک کاس سفید و در جی سودای که کور شده اضافه نمایند
 نیم کرم رغبت کنند و غده آب بخور نیم کوفته و کوفته مالک
 فرود و غرض از در جینی و استغفار کنند جرم نیم کوفته و
 مت دی آن بود که پخت را بخور دیسوزان و اول که کوفته
 فرود و در جانی خشک شود و اغهای سیاهانده از جرم و غرض
 پخت شود و فرود و نشسته که از جرم جینی فرموده با که بی علاج

توجه
 است

از جرم سبیل و مزاج که بهر که غرض بود و پخته جوشان
 بی ریزه که با غرضش سوزش بود و جدت و این علت از
 صفای جریح لطیف است با بی ای تی که برود زنده ات کثر
 و در نوشش توده جرم از این فرود و در جرم جرم و کمال
 ز بهر سودت که از این نشدی آید و در غلظت و جوشش
 بود و بر آب شنبه دید که از سوزش و خشک جادش کرد و
 و توله از غرض در مصفا نماید و جوشش را وی در تحت جد
 است کرده و جرم غلظت و فربه و در یک کاس با نه ماضی
 است و در جرم کشف یک به یک را و بر و آبش را و این پخته
 سوزش را ای که از کرم نیم کوفته و در غرض خود را و در غلظت
 سرخی رنگ است و ای کشته دل تو از کرم از راه آب کوفته
 از دم فعال بود و نیم بهشت چه نیم از آبشارک خود
 ملین کرده و صفت شیشه که شرابی و جمیع غرضهای و غرضی
 نافع بود و عذاب سپینا از هر یک بخور و غرضی و اول
 بی بخار از هر یک و در انتقال غلبه انطباق نیم کوفته
 و تخم لیون فرود پای از هر یک سه درم را و در یک نیم کاس
 جوشانده و با نیمه آب صاف کنند و چهار درم و در انتقال

نقار

است

بغیر از آب انجلی کرده و صاف کرده نیم گرم بخت کند و غذا عدس
و قشیر و اگر در کشتن ترغابان کرده آب نیم بطور و یا سرکه یا
بست پنج مثقال روغن کل که صفتش در روح الکتر معلوم شد و نیم
انگشت و قوی کلاب آمیخته و نیم گرم غلات و صباغ بجام روزه صفت
پنج خوشنویسی سرخ ریزه که غصه را بکشد و جگر را نرم کند و جودش
این علت از بجا نماند غلیظ تر است و باغی از آن که صفت بود
در ویتروج چسباده و یک که بجام رود و در کلاب و در خاکش
رسمه قویوس با غسل آب سرد و آتش الکتر نبات اللیل بخیج
شکرهای خور و کلابا غرض بود و در شکرها سرد بود اسید و
بسته نه غرض بود و چون عارضه نبات بکشد ناکه و آید بظهور
و از وی مسهل خواهد بود اما بکلاب سرکه روغن کل قویوس
قویوس با قلاب که در صفت سرخ است و در شکرها و آب قلاب
و در مثقال کلاب پنج مثقال روغن کل که صفتش در رطوبه
نمکور شده و در مثقال سرکه که در کوفه نیم آمیخته نیم گرم
بالله صفت معین خوشنویسی که اکثر در سرجه بداید و از وی
ی روغن ظاهر شود بکل عسل و کاه باشد که رقیق تر بود و کاه
بود که خشک باشد و قسم را که از وی روغن ظاهر شود و شکر کوفه

صفت

نبت الیل

صفت

القول



در خلعت صفوات چرخه جال تاجه هر یک میل به صحت بود و شمل خواهد
بود و خورده و از آن آستان با سرکه صفا سازد و یک کاه
صفت نهاده و کور از آن سید و در مثقال انسان پنج مثقال بکشد
و بود چرخه و با سرکه سرشته صفا و کشتن بطنه که از جنس صفت
و از آن شسته خور و کوفه نیم قویوس عارض الکتر و کلاب و روغن الیل بکشد
ل با در او با کاه پس از تقیه از صبر است با سرکه که کوفه و در کاه
کاه صفت نهاده و کور از آن و در مثقال و رشت و مثقال آب سرکه
جال کرده و پنج مثقال صبر رطوبتی سرده و اضافده کاه و صفت
کشته و کوفه نیم آبله و کاه علامتش خوشنویسی صفت و در بخت
در آبله و کاه ایضا صبر کاه صبر روغن عود و قوت خور و در کاه
قویوس که از اطراف کس و صحت میوزر به صبر خور و کاه
بم در آبله و کاه ای را آبله و کاه جال تاجه و دست است و
و امن صحت کوفه و در سرده و کاه و کاه کس کس صفت نهاده
نمود و روغن بود و کاه و نیم و در صبر آبله و کاه و روغن و
کاه و در ویش چرخه و در و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه
خور و یا رطوبت و در و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه و کاه
نقل چهار مثقال بیدار که در مثقال کوفه و چرخه و کاه

بم در

نموده و سلاخی کنند تا دم هم شود و اگر خسته بای سفید رنگ به شکل کربو
 برده است یا بای یا غصه و کربد شده فلفل سیاه را در
 در آب جوش نهند و غصه را با دیر و در بخار او دانه
 یا آب را در تخته بخار کنند و بایا بایا کریون چون از ماه
 رقیق بود و غلظتش ظاهر شود است در بایا ای از قوریا
 خلوصی صفت تر خورش را از علت رسته از خردل غلظت
 میکند که شود و در باغ دانه نعل صفت رسیده صفت و غلظت
 خردل میخ و فلفل کوبند و بریزند و آب نهشته سرکه صفا کنند
 و این صفا در او میخ که کریون غایر بود و بقیه کورشت فروخته
 باشند و اجتناب بکنند چراست کنند اما هر که و غایر نهند
 کوکود زرد و کوفته و چینه و سیاه بکوبان و ده که زانند و از
 یک دو فلفل و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت
 باشند از یک یک چینه فلفل ای را هم آمیخته کف مال کنند که سیاه
 شود و سه بخش سازند و هر روز یک بخش را در آب
 گرم یا پیشانی مالند و یک ساعت صبر کنند پس آب گرم بشوند
 یا در حمام در خارج حمام بشوند و این دارو در جرب خارش
 اعضاء از بجز جرب است در بایا کربو یا غلظت باشد خواهد بود

جرب

کربو

کربو ای جرب است جرب و غلظت و با کربو که ای جرب و غلظت
 و سرشته صفت کربو و غلظت و با کربو که ای جرب و غلظت
 نکسته به جرب و غلظت و با کربو که ای جرب و غلظت
 آب شکر و جرب و غلظت و با کربو که ای جرب و غلظت
 و این کربو صفت کربو و غلظت و با کربو که ای جرب و غلظت
 یک به و ساعت آب گرم که آفت باشد و بدست مالند و با جرب
 سر هم شود یا جرب است خورش یا در وی یا سرکه که فلفل کوبند
 و در کوفته و چینه و فلفل و در غلظت کربو فلفل و با کربو
 به هم آمیخته سه بخش کنند هر شب یک بخش را مالند و صفا
 شود و در جرب یا خارج حمام بشوند که در کربو و با کربو
 شود و جرب است از اعضاء غیر جرب یا خارج از اعضاء
 از خارش اعضاء جرب و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت
 بوسه بزنند پس کربو از مولدات صفا شود و جرب و غلظت
 جرب و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت
 و در کربو فلفل اعضاء ترا بکنند که از صفا و در جرب
 و در جرب و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت
 فلفل هر شب آب لیمو یا غلظت و با کربو که بر و غلظت

خارج

شب در اعطاف مالند و اجتناب کنند که بر برفل و کشن راه
 و پس کوشش نرسد و در صبح بکام روند کثرت عرق بپوشد
 کرده بسیار بسیار ای آنکه کثرت عرق میسازد هر شده
 این عارضه است بد حال بد بود چنانچه عرق ت میسازد
 صندل آب خورده بر تن مالی همان یعنی بوی بغل جودش
 این علت غایی است که در جمل حوالی قوت است و در هر یک
 از علل و در خواب با سهیل خور و هر که سبب آید و در یک
 پناه پذیرد مال باشد که از توفیق خلاصی بای حرق النار یعنی شستن
 عطر از آن شخص از کثرتش اگر دست تو سوزد یا بای و عطر
 و در یک کبر که خور بای آمیز بس که در پنج ساز خنک است و در یک
 زمان طلای فرمای ادویه ای آنکه بپوشد بوی باشد در شتر
 بای رقیق بود و در قلب ریختن موی باشد و شتر بای
 باشد پس عطر است هر یک در موی و در فراوی و در
 نمی فزردی موضع علت است و در مایع و در سوداوی
 سفید و تیرگی آن باشد و در الکلیات بد حال یا بخورد و در
 ش و در قلب مالی بهر و در دیت پدید آید اگر موضع
 آن پانز فصل مایع شیب غیر طبیعی عبارت از سفید

کثرت عرق

بد بوی

خون جوش

در طبع

در اندک

شیب طبیعی

مادام

ان موی در جوف است چون از خشکی باشد علائم بسیار
 بی فصل تاب خشکی و پانز و لاغری بدست هر که طبیعتی
 بود شیب طبیعی و در او و او بود اگرش دست رسی چون در
 طبابت رغبت کنند و در مایه ای بود و نفع بسی و در او جود
 در شتر بسیار و در هم رفیق موی چون موی از یک
 از گرمی و خشکی باشد علائم شش نفع بافتن از جگر بای
 بز چون خرد و کاه بود و در عرض شد که جگر بای گرمی و خشکی
 در جگر و عمل است مایه ای که بود جودش شتر بسیار
 شش از علاج باشد بهر موی که در مایه ای بود و در مایه ای
 نژادی میمال دست و در هر مایه ای که در مایه ای بود و در مایه ای
 صداع سوداوی که شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
 موی چو از خشکی مزاج باشد علائم شش عدم رطوبت
 پیش و خشکی و پانز و در مایه ای چون خسته دل از شش شش
 شوی که بپوشد که شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش
 از هر چندین مرض علاج است موی بهر الی و در مایه ای
 بسیار بی لاغری است حواله شش کی خور بود و در مایه ای
 ای که شش لاغری بسیار می در او و او است اجتناب باید که شش

جهت بر

شش شش

در اندک

6A

118

کتاب دین چھم

[illegible]

حقایق

در روزان

از کمال نیت

سعال

و در اج در کرم منده باشد مناسب بود این غذا را در ای ماه ده روز
 خنقانه بترقیه بود غذا را خنقانه کرم بریده از آب سبزی و کشک که برین
 بادام و انگور و حبوبات معقیده بود و خنقانه کرم بریده از عسل و فانیته
 و کشک و شیر و اصل السوس و میوه را در پیرون کرده و نشسته و فانیته
 غناب و انجیر و دروغن بادام و زرد خنقانه مرغ مناسب بود غذا را در روزان
 را از سر دین بود فانیته عسل و زعفران و ادویه خوشبو را در آنجا باشد بخورد
 نه و صبی و جلقه و دروغن بادام و فانیته و کشک و آب سبزی و آب عسل
 با ادویه خوشبو در آن کبر و عسل و فانیته با لاله غذا را در کمال و زلال
 کشک و فانیته و کشک و دروغن بادام و آب سبزی و کشک و دروغن
 کبود و فانیته و دروغن بادام در کمال و فانیته کرم معقیده بود اول آن بود که
 که کوشک و کشک و دروغن بادام و اگر از ده سر دین بریده از آب عسل
 و سبزی کسدم و دروغن بادام و انجیر و اصل السوس و میوه را در پیرون کرده و نشسته
 بر باد فانیته و مغز بادام و میوه برین و کشک و فانیته و کشک و فانیته
 مناسب بود در آن کوشک و میوه و زعفران کشک و میوه و فانیته و کشک
 و خنقانه مناسب بود غذا را سعال با فانیته کوشک و آب ان با دروغن بادام
 و نان تریده کرم بخورد و بادام و کشک و میوه و فانیته و کشک و فانیته
 از میوه برین و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 و خنقانه و دروغن بادام س زنده معقیده بود و در کوشک که هیچ نیت ناید میوه

از او در باقا

از او در باقی و دروغن نیت و آب انار شیرین و بادام و دروغن بادام
 از آب سبزی کشک و لایب السوس و نشسته و کشک و دروغن بادام معقیده
 بود و در روزان در میوه کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 فانیته و مغز بادام و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 مناسب بود کوشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 و انجیر و فانیته جلقه و فانیته و فانیته و فانیته و فانیته و فانیته و فانیته
 به فانیته و دروغن بادام و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 بادام کوشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 کوشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 و آب در رو و فانیته برین خوردن سودمند کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 فانیته و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 معقیده برین نکرده با لاله را میوه کوشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 اول برین بود آنکه در کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 نباشد کشک و دروغن بادام و نشسته و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 و اگر خواهند که برین برین ناید معقیده کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 کنند و لایب کشک و لایب کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک
 و فانیته و فانیته و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک و کشک

نیت تمام

س

اسلام آباد

فصلی در سر

1868

بسم الله الرحمن الرحيم

24

الحمد لله

قوت دهند و مغز را حیوانات با یکدیگر مقهور خوردن و گوشت گوشتند
 و کوسا افرید و شیر برنج قلعیم اما سر در جان آب پیاریند بکند و با
 جو فروسل چو شانه بنده بقوام آورند بر شیب یک قاشق بچونند مفیدیم
 و دیگر آب پیاز و فانیه برابر و شیر تازه برابر بچیند چو شانه بقوام
 آورند و هر روز پنج شعله خوردند مفیدیم بچونیم دیگر بچیند که با آب
 جیره تر کنند تا گلان نسیم و در سایه خشک سازند بعد از آن کوفته تر و غنی
 جیره اخضر را و فانیه برشته و صبح و شام مقدار چوب بچونند تا قلعیم
 پنج دیگر خشک خشک بچونند و بکند و خشک خشک در دست فرو خشک
 تر اندازند و بکند از آن خشک شعله هر روز سه درم یا بیشتر از آن که
 زنجبیل بچونند تا قلعیم ۱۶۱ و دیگر تقطیل من کشته اند عذسی و بوط و
 جادوسی و آنچه تر قلعیم مانند عذسی و کاسن و مانند آن و آن تر شوی و کرم
 تقطیل من کشته عذرا که موافق قلعیم و در ارضه شود و در آب پیاز و در
 و در غنم بادام و بویایا تر کرده چو شانه بکشد و اندک با آب
 و قند و آب بخور و زیت و صبر و قند یا چو شانه بچونند تا قلعیم
 زنده و سفید بچونیم با آب یا شفا چو گوشت و اندک خشک یا در میده
 تر کنند و بچونند تا سبب قلعیم غذا که افزاید صفت بر دانه عذسی و گوشت
 و آب غوره و گوشت کبک و گوشت جاذبان بر تری و حکیم و مطهر بچونند
 خشک تا سبب قلعیم و خوردن تراب قلعیمی و دانه خور کوفته یا تراب بچونند
 مفیدیم غذا را در مقام صلی مقاصد کرم ۴۴ یا میر بکرم یا آب انار

در ارضه

صفت

مفصل

و طری

و عذسی و سماق و گوشت کبک و سیمون و مشور یا با گوشت و فانی و اگر
 در مقام صلی از تراب قلعیم آب و آنچه بکند کشته و مانند سبب کشته و از گوشت بچونند
 و اگر چاره نباشد گوشت صید کوبیم و چو گوشت قلعیم اما هیچ عذرا بکند از آن کوفته بچونند
 و جو و بادام خوردن مغز قلعیم غذا با آب پیاز یا آب سرکه یا آب در و در آب پیاز یا آب
 پوست جو و کشته خوردن تا سبب قلعیم و آب سرکه خوردن تا سبب قلعیم غذا را
 سبب شعله صفا و سر و در موی آب کشته جو و امرافی نسیم و سبب و کوفته و شانه
 تا قلعیم در طب و دماغ و دماغ بکار زده دماغ آب پیاز و قلعیم طباب بکوفیم کوفیم
 و اگر صفر لعل با سبب آب پیاز و آب انار بچونند و اگر قلعیمی بکشد و نفسیم یا
 قلعیم و اگر قلعیمی بکشد جو سبب تا و عذاب انداخته و مسکول سرطان تراب
 و آب جو از آن تر بکند و در دست شانه و سبب تا در لب آب و مفید و امرافی
 کبک ۴۴ آب پیاز بکشد بچونند و اگر سبب رود آب پیاز سبب با طایفه و صفت
 سبب و اگر سبب زده باشد با کبک بچونند و از شکر بر صفت و از آن کوفته
 و از صفت با سبب از سبب غذا با سبب کوفته و آب پیاز و آب پیاز و آب انار
 و آب کدو و صفا و سببانی ساده و در آب پیاز و سبب و آن را و الو
 و اسفنج و ریش و قلعیم که عذاب با سببانی یا آب فو که تا شسته تر کرد
 بچونند چون سبب کشته سبب سبب زده و دانه و سبب و سیمون و در ارضه
 کبک جو چوبه یا سبب و فانی و عذسی مفید بچونند یا در آب پیاز و سبب
 و جو یا بر جو یا کافور بچونند تا سبب قلعیم اما در قلعیم یا در از گوشت سبب
 لوبت و ربع و سبب و عذسی و مانند آن اگر قوت داشته باشد از گوشت کرم

عرب

کشته

و قلعیم

نابند یا روغن کاه و وسک و پیاز تر کسی گرفته با سرخ و تخم مرو و تخم
پاشیزند تخم ترب و انقون و عاقرقضا و هر یکی و در حل هر یک ۹ کوته
با سرخ یا سرخ است و از حل هر یک غرغره کنند اگر عاقرقضا کل تر
و عاقرقضا تر و زرد تر است و از سرخ و زرد و سرخ و زرد و سرخ و زرد
ساختن عاده خفای در کمر و منک کاه را نو و کرمان و و در حل
سعد و عدس و قشر و سف و امش و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
سوی و لب بانی را کوته و مند ادویه که اگر با غرغره کنند زردی
حلق را پاک سازد روغن کاه و آب گرم امتحان با روغن نفثه
باب گرم و زرد و تخم فرخ یا روغن بادام و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
گرم حل کرده غرغره کنند و در استغفار باقی عاده که یک بقا یا استغفار
کنند و بجهت بند و استغفار و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
و عاقرقضا و سرخ یا عسل که در آب ترب و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
و در آب صفی سودا و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
گرم یا بقیه تخم و سرخ گرم کرده غرغره نمایند و در استغفار که از تراب و
مهر کردن حادث شده باشد اگر مانع نباشد قصد و حقه کنند و
بعضی ذات قافیه که مهر بی آمده را بجای آورد و استغفار و
ذات قافیه است و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
اگر زرد کرده گذارند تا خشک شود مهر کردن بجای آنجا باز آید و زرد
بشارانی که در صلی و مرید آید و دو نیم کرد در صلی در آمد مهر بشارت
و کمال و بسلط کنیند و استغفار با سرخ و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد

باب اول فی تفسیر

با روغن بنفشه و لعاب اسفندل بنفشه را سب بود و اگر کم کنند عسل
خفای کنند که کثرت ده شده باشد چنانچه درین حق گفته شد و اگر کثرت
شده باشد و نوزد هر ماه از آنکه رحم روغن در دهان گیرند لعاب از زرد بخت
و یکم اخراج دیو بنفش و کرک و انقوره و عرذل و دوش در او آغشته و نوشند
و سرکه و پنجه و زرد و قطره بنفش کباب و سرکه هر کدام هر کدام هر کدام
کرده با پنجه غرغره کنند و دایه روغن بنفش از آنکه در رحم و مر و قطره بنفش
و بنفش و از زرد و اسفندل و کبکین بنفش و ابرس و اقیون و جاب و کبر و جند
و رب السوس و شمش حنظل و بزره و کچک انجیر و ابرس و اقیون و جاب و کبر و جند
بیس است و اش و عرذل و عسل بنفش و بود و پنجه بنفش و کچک کرفی
و دایه و فلفل و عسل و اقیون و پنجه اسفندل و کبر و جند و عسل و دایه
و عرذل و زرد و زرد و پنجه و زرد و کچک کرفی و ابرس و اقیون و جاب و کبر و جند
سرکه کم بنفشه و بنفش و کچک کرفی و دایه و کچک کرفی و دایه
اسفندل و لعاب بیدار و لعاب حنظل و اب انار شیرین و اب کبر و اب
برک عرذل و اب کبر و کبر و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب
شیرین و مغز بادام شیرین و مغز کچک کرفی و مغز دایه و مغز کبر و جند
و عسل و رب السوس و پوست خشک از دانه برک و کچک کرفی و دایه
و دایه باقی و زرد و کچک کرب و بنفشه برورده و دایه انار شیرین
بود و دایه کبر و دایه کبر و دایه کبر و دایه کبر و دایه کبر و دایه کبر
و لعاب کچک کرفی و عسل و کچک کرفی و عسل و کچک کرفی و عسل و کچک کرفی

پوست در وقت صبح بر سر کوفته کند را نود و نوبت که در آفتاب بویست و وقت پخته
 شفته نیم پخته و از آنکه سوخته تا نوزد و در واقع آنرا در شش خشت اندود
 دم الاقوی تا نوبت که سوخته روغن کل مرده و در کسکه و اگر در شش پخته شود
 با شکر آب که رسیده عصاره که اسفند و در کسکه و انگدان مناسب بود
 و دای که شفت را با کبر فقیه و عصاره بر آب پخته سوخته و خاک کبر چوب
 با سبب سوده طلا کنند و دای اختلاج فقیه و عصاره و عصاره و عصاره و عصاره
 که بکشد و در دوسه آن جامه کردن و دیوهمه بکشد که خون نکشد و اسفند
 باب لیلاب و فیه رقیق و حقه فایز کم کردن و اظطیاع بر شفت و قصبه نهاده
 و بنویزد و در بوییدن و طلا کردن مفید بود و دای غارش فقیه و عصاره اسفند
 بقصد و ارمال و جامه است و بر آن و دیوهمه نهاده مناسب بود از آفتاب
 و عایشا و نوبت در و صبر و زعفران و روغن اهو و اشنان و کسکه و روغن کل
 و بوره و سفیده تخم مرغ و عسل طلا کنند و دای فقی و فیه بعین فرود آمدن ترش
 و روده در آب گرم نشستی و آب گرم بر آنجا بکشد و روغن پخته گرم بکشد و فایز
 شست ختم فاد کردن که از شش بره و در آن ادویه فایز نهاده چون آفتاب و صبر
 عصاره لایحه المنس و در و نوزد و در عصاره و کسکه و واقع آنرا ترش و در و طلا
 و برگ بود و شنبه با وضع عرقا و سرش ماهی و جو را سر و کسکه و عصاره
 را با پنج و اشق و عصاره مناسب بود و اطفال را با عصاره اسفند که بر آنجا بکشد
 و روغن با سبب و عصاره بر آنجا بکشد و عصاره و زعفران و عصاره که سوخته
 یا زرد و تخم مرغ نیم پخته فاد کند و دای فیه کسکه که از شش بره و چون انگدان خوردن
 مناسب بود و روغن اسفند و عصاره و روغن فیه کسکه بر اطفال چکانند و دای

روغن کل
 و عصاره
 و عصاره

بر آب گرم

قبله الماء

قبله الماء چون کسکه نوزد از زرد و جو و سده و کسکه از من و زرد و کسکه و کسکه
 کسکه است و در آب سبب و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 روغن زیتون فاد کند و آب سبب و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 جمیع مزاج کرد و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 پر درده و دای المک و دای المک و دای المک و دای المک و دای المک و دای المک
 و در اطفال و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 و در اطفال و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 و در اطفال و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 اسفند و دای شش و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 و بوره و زعفران و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 و روغن فیه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 دارد و دای که کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 ترش و روغن ترش و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 و سبب و دای ترش و اسفند و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 و عصاره و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 سر و کسکه و دای که کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 پنج و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 باشد که و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 و اسفند و دای که کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه
 اطهر ترش کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه و کسکه

طله الماء

از دگر نم با زفت سرشته خاد کنند و ای باقی که در میده شود و ای باقی
 در به بنشیند با آب عدس بشویند بکبریس و از بنجر ختم و زرق خاد کنند
 در داد وید ورم و بنزات سرد و گرم دوا ای ورم گرم که از اول فلق می گویند
 تنقیه بدن بقصد و اسهال الطبیعی مصلح مناسب بود و آب کاسین و آب
 عند الشک با آب لباب و صبا ریشنه چون سود و مد ریشنه هر گز که از ریشنه
 گوشتند کبریه بروغن سمیرم گرم کرده بنهند در آن سالن کنند سیریس کنند
 و خطی لعبار که کربن سرشته و در دکنیم و در آب پنجه با روغن سمیرم خاد کنند
 و خاد را وید و مندل و زعفران و آب کشیز و حر العالم و پوست انار ترش بنزات
 پنجه و سماق و از بنجر آب پنجه و اسفنج بنزات با سرکه تر کرده یا بکلا
 تر کرده و یا پنجه خاد کنند خاد ریشنه غسل غار در بافت تراخته و امک
 ایشا سیده یا بسمه کوفته خاد کنند و خاد ریشنه موم یا روغن شبت که اخته و یا
 بان سرشته کشیده تر یا روغن کل و اردو و پوست جو بسره و آب بنشیند تر پنجه خاد
 کنند و دای جره قصد و حجامت قصد و حجامت و تنقیه عظیمه و مکیله زرد
 و مسلمات صفرا و در آب سرد در آمدن و آن صفرا و در آب سرد نهادن
 سود و مد و دای ماشر که در وعاء اعضاء الرام و حر العالم و بنویز و کبریه
 و عند الشک تر ایشا که در آب سرد و اسفنج خاد کردن مقید بود در رول و
 این صفه عصاره با به موم و روغن کل خاد کنند و در آن فر این صفه
 از و بنخل فلق می گویند که بر بند اول قصد و بعد از آن رسته قراغ غایتد چون
 میل بصل کنند عصاره نخاع یا روغن کل و عصاره سداب یا سرکه و روغن کل

دود از لک

و در از سنگ بعضا ده برک کنند یا بعضا ده برک کنند و دای طالعون
 اول مراعات دل با شرب خشک کنند شش آب لیمو و زنج و انار و شراب مندل و آب
 ای و بوی بهما خوش و بنشیند چون مندل و کافور و بنفشه و بنویز و دای و از رابین
 بنما و سرکه و کلاب خوشی ساختن مقید بود و علی و سوس و المراج و دل گرم و بنشیند
 و یا با بد کرد و بنفشه حلسه را با لک حجامت میکند و یا بسمه گرم شستن و طبع بود
 و شبت نطول کردن و عاده علت را پنجه کردن مناسب بود و دای ورم کوفت
 غده که بیخود از آن و غیره که از نوع طاعون نباشد تنقیه بدن کردن و از و بنخل
 بکاه و از شستن روغن زیت گرم یا بشم در آن موضع نهادن و در مسکن کنند و اگر این
 ورم در پستان و خصر بود بعد از تنقیه بدن اول ادویه را وید بعد از آن غار با بر بند
 و دای حلاج یا پنجه کشیده یا سرکه در ماء الحسل و روغن سمیرم پنجه و روغن
 یا انجبین سرشته زفت گرم و را بنمای و روغن کافور و روغن زیت و ایشا و بنخل و بنخل
 و موم بنشیند و بر کربن و یا پنجه و خاد و در مسکن کبریه و روغن و داخل بدن و آب سرد دل
 و صباون یا بکبر سرشته غسل غار یا زیت کبریه خاد کنند و اگر کافور و عصاره و موم
 و در از سنگ و روغن زیت خاد کنند یا عصاره کبریه که در دای خراج باقی
 است قراغ و تبدیل فراغ و پنجه کردن عاده یا دوی طبع شغل و از بنجر و اسفنج
 و قصد که زرد و اسهال و در لب کشید از آن آب صلاب رقیق ساخته اند که
 آنکه بید منده مناسب بود و یا بنمای و در دیکه سیر و دیکه زعفران بد منده چون
 آنکه از کرم و اسفنج و پنجه خاد و روغن کل و از آن سر و موم و موم و موم
 و کاه از موم و اسفنج و روغن کل و روغن با دام و سر و موم بود و دای و بنخل قصد
 و حجامت و آب سیر و آب کاسین یا کبریه و آب انارین بطبعه میکند و در آن مناسب
 بود در اول خاد از اسفنج بسره و کلاب تر کرده خطی کلاب تر کرده و خطی کلاب

سینج

و خاک کشته و آن اهل و پوست خود و در کشته اما آنچه کرم را بکشد طبع افشانی
 و قهقهه و برون هر چه بکشد سوره و در شایسته نهند عصاره بود و عصاره
 بر کرم کشته و شایسته بکشد و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 کرم کشته و شایسته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 خوردن قوه و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 بر کرم کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 تقیه بدن کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 عصاره و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 خاک کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 لسان اهل سوره و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 آن کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 ناله و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 سفید و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 کرده و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 از ناله و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 با ناله و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 از بوم و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 روغن و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 آب حلیه و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته

سرمه

سرمه عاقر قرحه و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 هر کدام و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 بر کرم کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 لسان اهل کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 مورد و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 خرقه و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 عکس و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 ناله و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 ستم و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 پوست و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 با ناله و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 بر کرده و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 با کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
 بیرون و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته

ریختن

پوست جو بندر النبی با رزق صغیر مسلک سرطان بنیاد برجاورد که باشد
 بنیاد عصبان که آن نوع از پوست است که در بدن بدون لایه وای که در جوش
 نافع بود پوست که سفید و به بر وضع رخم بندند و بکنار آن که شکست خود از آن
 سوده بر رخم باشد پوست کشته خاکستر تخم سفال تو در در است
 صلابه کرده سفید آب قیر و طیلان روغن کله و موم مالند و وای سحران و
 باشد و آنکشت با بهوا به کرد بر من کردن آب و کلاب سید مالیدن تا زخم
 سوخته یا شستن نفع حاک مراد است که شراب سوده و در در شراب
 کرده سوده یا شسته نافع بود و بر سحر موزه غیر زخم که از موزه نهر سد
 شش تازه خضرو شش شش نهند سفید بود موزه کهن سوخته و سوده
 و روغن کله و زنجیر بهر شش نهند سوده دهد
 صر و زنجیر و وای که اندامها با زده رفته را از زرد و قاشق و آنکس
 منع کند و مفضل از قوت دهد مفاش برکت مورد در کله از مین از در شش
 تا زخم کهن را قیاقه قطعه بند بر جور السرو و خا کشته و رفا ده کتا
 بهوا السرو کرده یا بر سر و ترس خفته بند بند و روغن با لونه صبر و مر و بر کله
 و شک و کله بر خ و صندل و لادن و سفید تخم مرغ و سب و ج مالیدن سود
 و مد و وای که مفضل صلیب شمشه را آن ترس کشته خرا و دین و روغن سسم
 وید و آنجور و روغن کاه و صلیب و صلیب که در در روغن سسم کشته یا بنیاد سب خطی
 و قه و الی و مقل و راشق و تخم کتان و لادن و زوقا یا تر و سب خط و یا زرد و غیر
 کوسا ل و روغن کوس و مغز ساق کاه و عسلک البطم که کین که بر تر و قزل مسط
 هر کدام خا کشته سود مد و وای که بر اسید صلیب و مده خا کشته سفید کوب
 چخته کله بر خ آفاقیا صلیب یک مورد زعفران جور السرو اسید الی و قیلین

انفخه

و نفخته دارد و ج کاه و کلاب روغن کله سبیل لادن خا کشته و وای که بر کشتن
 استخوان و جراحت آن خا کشته سود مد و وای که بر کشته کشته پوست سب خط
 زرد و زرد و زرد و دم الاقین خاصب بود و وای که کوب را از بر کشتن کاه دارم
 شقایق النعان الخلیل المکلب بنی اولاد و بر سیا و شان و سب یا شش خاکستر جورد
 لرد یا خط خمره لعل یا سبیل لعل یا خط جوش بند بر وای که کوب را
 در از کله لعل یا سبیل سسم که کوب بر خط روغن زیت روغن دانه زرد و لور سب
 سب کمان سوخته یا روغن سسم بر سیا و شان در اکم قزل یا طبع صفت روغن کله
 زهره کاه و کوب کله عید کاه و کوب کله عید عید یا عید المکلب کله جوا طبع و سب
 یا روغن نفخته جوش بند یا لند و وای که داد النعلب و دفع کند خمره سب
 پوست زب طرف خمره لار یا کله خمره زب موم و سب بنوعات کله در کله
 سب کین کوب کله کین کوب کله کین کوب کله کین کوب کله کین کوب کله کین کوب
 یا در آن کله یا پوست سوخته زهره کاه و و سب کله یا لند سود مد و وای که کوب را
 ایک و زنجیر یا م یا جرد ایک و زنجیر جوش بند و آب آن خنده یا روغن سسم
 جوش بند یا آب رود و روغن یا لند و آن روغن را یا لند موی سب و بعض
 ایک و زنجیر را در کله کلاب یا لند و یا لند موی سب و وای که اصلاح و وای
 ایک کله را در جوار یا خط خمره هر کدام موی کله کله کله کله کله کله کله کله
 زکزه ش سب کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 ایک کله و وای که کوب را یا خط کله عید ده و روغن یا سب یا سب یا سب یا سب
 یا بندر النبی یا کله و خمره کله یا خط کله یا سب یا سب یا سب یا سب یا سب یا سب
 سب خط کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله

رواقیہ
۱۱۲

کتابخانه

[illegible]

4.4

طبع
۱۳۰۰

رضی
عنہ

وکل سرح از هر بار گرفته و بجهت مرکز سرشته بطبع خود طلائع کنند طلائع را که از آنجا آمده و غیره
ای را دفع کند طائف ازین جهت چون شکر غلیظ شود طلائع بیکدیگر گرفته و بر سطح
جذبیت با لند دفع کنند و بهر بزرگوار و نیز بهیچ عملی طلائع را که طائف و شکر
دفع کند شکر تر کف پیورده دارد و باقیه جنب صفا کرده بسر کشند و مغز را دم
نخ و الکلی المک و گیزان بر گرفته و بیکدیگر کشند و طلائع کنند طلائع را که از آنجا
کنند باز سر بر سر گرفته طلائع کنند طلائع را که دم صفا کرده از آنجا سرشته
دفع کنند بر کف کج دارد و از عدس بازده خم مرغ و روغن کلی سرشته طلائع کنند
طلائع را که دم سر صفا دفع کند از باقی و با بون و زهره شکر و مویز را پیورده
بهر اگر گرفته و بهر بزرگوار که سرشته طلائع کنند طلائع را که دم صفا دفع کند
دفع کند مویز شکر و حوم از بیکدیگر دم صفا دفع کند از باقی و روغن شکر
طلائع کنند طلائع را که بر آنجا دارد و باقیه صفا دفع کند از مرکز سرشته طلائع کنند
طلائع را که شکر را مقید بود و از سر و معده و در کشتن و با نود و افاقیه و کندر
و صغ غریب نرم کرده بهر از سرشته بهر کافه سرشته طلائع کنند طلائع را که شکر
اطفال را که از باقیه باشد دفع کند مقل و موز را بر گرفته بسر کشی کرده طلائع کنند
طلائع را که جهت آنکه در خصله اطفال باشد دفع بود از دو و یکین خاک کوه
وکی و کل را بر سر از یکدیگر در دم صفا پیورده و سرشته و شکر غلیظ
و زهره و صبر و قنار و ای بر گرفته نرم کرده باب مورد طلائع کنند و بهر دیگر
جهت دفع این خصله با نود و یک سرشته و بند و بهر جهت نرم کرده بزرگوار
کافه و چند بر سروده طلائع کنند طلائع را که جهت از کمال را باز دارد و کل سرح خرم
افاقیا و کلند و با نود و حور الر و صندلین و حیدر و برک مورد از بیک
سرشته دم صفا پیورده دم کوفته با سرشته بر سرشته و مغز طلائع کنند طلائع را که از باقیه
جذبیت باز دارد و کل سرح و عدس نقش بر یک پیچیدم افاقیا و کلند و صندلین

یا منبر علی و

[illegible]

از کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب

مغول چهار دانگ صلابه کرده بکار برند و زور اندوزت کوفه چشم را که
سازد تا سه روز دم اندوزت مرید سفید از زور بر یک روز دم اندوزت
دور و یک که دهنه و ضعف بصر و بی اثری مقدور و قوتی باشد و در دم
چشم در صبر و در اطفال و زور در یک روز دم کوفه و زور سازند
در زور در یک روز چشم که در سر و لب و باغی است و تیرا نشسته است
سفید و قوتی را بر کوفه و کوفه و زور سازند در زور یک روز و در کوفه و در
جفت را مقید بود اقلیم و وضع عربا بر یک روز دم زعفران و قوتی و شکر و دم
اینها بقدرم و نیم صلابه کرده و زور سازند و زور یک روز چشم اطفال را بکنند
بود اندوزت قوتی و چشم بر یک روز دم و در این چشم و دم الاقرین و دم
کوفه و چشم و زور کنند و زور بیاض سادج و در یک چشم دم و در کوفه
افغان و توپال مس بر یک روز دم شاد و در یک مغول و در کافه بر یک روز
صدف کوفه و مرید این بر یک روز دم صلابه کرده و زور سازند و زور
که از سر و دهنه و مقید بود و قوتی و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
سوفت و در زور و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
نفع بیکه جفت بوط و کوفه و زور و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
و چشم بر مقید افتاد و زور در کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
بود و در زور و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
سرو و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
خسوف و زور و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
توپال مس و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
و از کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
بر و زور و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه

کوفه
زور
کوفه
زور
کوفه
زور
کوفه
زور
کوفه
زور

از کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب
در کتب معتبره در طب

مغول چهار دانگ صلابه کرده بکار برند و زور اندوزت کوفه چشم را که
سازد تا سه روز دم اندوزت مرید سفید از زور بر یک روز دم اندوزت
دور و یک که دهنه و ضعف بصر و بی اثری مقدور و قوتی باشد و در دم
چشم در صبر و در اطفال و زور در یک روز دم کوفه و زور سازند
در زور در یک روز چشم که در سر و لب و باغی است و تیرا نشسته است
سفید و قوتی را بر کوفه و کوفه و زور سازند در زور یک روز و در کوفه و در
جفت را مقید بود اقلیم و وضع عربا بر یک روز دم زعفران و قوتی و شکر و دم
اینها بقدرم و نیم صلابه کرده و زور سازند و زور یک روز چشم اطفال را بکنند
بود اندوزت قوتی و چشم بر یک روز دم و در این چشم و دم الاقرین و دم
کوفه و چشم و زور کنند و زور بیاض سادج و در یک چشم دم و در کوفه
افغان و توپال مس بر یک روز دم شاد و در یک مغول و در کافه بر یک روز
صدف کوفه و مرید این بر یک روز دم صلابه کرده و زور سازند و زور
که از سر و دهنه و مقید بود و قوتی و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
سوفت و در زور و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
نفع بیکه جفت بوط و کوفه و زور و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
و چشم بر مقید افتاد و زور در کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
بود و در زور و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
سرو و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
خسوف و زور و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
توپال مس و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
و از کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
بر و زور و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه

کوفه
زور
کوفه
زور
کوفه
زور
کوفه
زور
کوفه
زور

طریق دین نوشت در ربع وزن و شش در پیمانه روح داخل نموده و سلا کنند بعد
 قریح بکشد که در روز و شب که انداخته اند کشته چون قریح که کشود در آن روز که
 در متقال بریزند و چینی را سوزانند تا روغن بکشد چون که کشود قریح را بر دانه و متقال
 دیگر بریزند که چینی را در متقال بریزند تا تمام شود طریقه دهنده مع عسل انداخته
 نرم که قریح در ظرف آهنین که قوی او نصف قریح سفاکین گذاشته و شش و صلی قریح
 نیم کشته به در متقال بطریق فوق بریزند تا روغن بکشد طریقه دهنده
 نیم کشته و در مهبانجی و در مهبانجی صفت شکر که روغن نرم
 و که کرد و امک و در ربع از هر یک را سار براده عسل و شکر
 عسل که در هر یک در متقال و عرق آن در متقال را بر هم زرد که شکر
 سوزانند و بکوبند و در شکر و عسل بکشد شکر که کشود طریقه دهنده
 سوزانند و در شکر و عسل را بر هم زرد که شکر
 عسل و عسل که در سوزانند تا سوزانند و در شکر و عسل
 بکشد و در شکر و عسل تا سوزانند و در شکر و عسل
 ساعت انداخته و شکر آن را بیدار و در شکر و عسل که در شکر
 کشته و شکر و در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 روغن و طریقه دهنده شکر و در شکر و عسل که در شکر
 سوزانند و در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 تا که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 در قریح و شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر

ان دهنده سوزانند و در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 عسل و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 با شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 با روغن و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 و در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 با روغن و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 سوزانند و در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر

طریق دهنده سوزانند و در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 عسل و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 با شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 با روغن و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 و در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 با روغن و عسل که در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر
 سوزانند و در شکر و عسل که در شکر و عسل که در شکر

مجرد که در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 رومی است که جامع رساله در همین مقام از نظر خود داشته که در کتاب سماء عالم گفته است که رومی
 میشود در هر چه حفظ نوع انبات در جهان و میتوان گفت که در کتاب سماء عالم گفته است که رومی
 که در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 رساله محلی است و در این باب بحث نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شفا در هر چه
 نموده است یکی از کتاب رومی گفته است که در عالم روح صفت که ساریست در هیچ اجزای
 و حفظ و صفت عالم بان روح است از کلیت از اسماء الهی است و میگوید که در کتاب سماء
 زهری گفته است که شنی سطح مثل لویت و ملوی مثل سطح غیر روح که در عالم روح
 ساریست در هر چه صفت از آن حق سبحانه و تعالی در هر چه صفت که در عالم
 جامع و الیای از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 به اینها گفته است که در این باب بحث نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شفا در هر چه
 عنصر ظاهر که قابل گفت و مناسبت است همان است که در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است
 انسان نفس در روح انسان است که در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است
 متولد شده است و بعد از این که از اصل باقی مانده که در هر چه صفت که در عالم
 صلا در هر چه صفت که در این باب بحث نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شفا در هر چه
 و مکان و موجود در صفت عالم الیای از اینها به صورتی از آنها گرفته است
 در صفت نیست و حکا در میان حبیب الله به اینها به صورتی از آنها گرفته است
 مرده و در این باب بحث نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شفا در هر چه
 و غیره عناصر از معدن و ایجاد است و غیره عناصر از معدن و ایجاد است و غیره عناصر از معدن و ایجاد است

بشود

فقط

شیخا را چه بود و در این باب بحث نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شفا در هر چه
 که اتباع را که سوار است که در این باب بحث نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شفا در هر چه
 بدو قسم است یکی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 نیست و در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 این از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 بیشتر از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 و در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 اصل عناصر را که در این باب بحث نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شفا در هر چه
 و اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 و انواع را که در این باب بحث نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شفا در هر چه
 و بعد از این که در این باب بحث نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شفا در هر چه
 و در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 و غیره عناصر از معدن و ایجاد است و غیره عناصر از معدن و ایجاد است و غیره عناصر از معدن و ایجاد است
 محدود و تا آنکه در این باب بحث نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شفا در هر چه
 و در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 اوست و در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 سمانه و در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 و در این باب بحث نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شفا در هر چه

در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق
 در بعضی از اینها به صورتی از آنها گرفته است دان بر این نظر است و بعد از این مطلق

در معدن خاک و بعضی سنگها ظاهر است و بعضی را اعتقاد است که عاقل در معدن خاک است
 و اختلاف اعتقاد ما در این است بعضی میگویند که هر معدنی را در خود مخصوصی است
 که عقول معدن بنمایند و در ذکر حرارت نیز میگویند که این طایفه از اموری است که
 و کبریت جوی و بلایان طبیعی میخوانند و جمیع صنایع که با زمین و آتش میسرند
 از حرارت است و بعضی از عناصر این ملک است و بعضی از اجسام و حیوانات
 منسوب میگردد و با انواع اجسام میسر و کما فی سابق حرارت اطلاق روح میباشد
 و در ذکر اصولی که با اعتقاد این طایفه ترکیب اجسام از آن حاصل
 میشود بدانکه اهل این صنف میگویند که اصل این اجسام سه چیز است یعنی
 و کبریت و جوی و مراد ایشان از آنکه این ملک است که در میان مردم متفلسفین
 است و بدانکه هر یک از این سه چیز خود مرکب است از این سه چیز بلکه در این
 ایشان اندیشی و طوطی بسیار است و کبریت و جوی و جوی از این سه چیز
 در این ملک و از این سه چیز اجسام ترکیب میشوند از آنکه در آنجا که اصل
 در سه است و هر یک از این سه چیز را زنده و زنده و زنده است و بعضی معدن
 و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی
 حیوانات یافت میشوند و عقول و نباتات اجسام از این ملک است و حیوانات و نباتات
 آنها از کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی
 ملک است و در این نام بویها کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی
 که زینتی است که کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی
 که در طبیعت نیز میسر و در تلخیص میباشد و در حال است و در حال است و در حال است

و بعضی از این سه چیز را زنده و زنده و زنده است و بعضی معدن
 و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی

و بعضی از این سه چیز را زنده و زنده و زنده است و بعضی معدن
 و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی

معدن

و بعضی از این سه چیز را زنده و زنده و زنده است و بعضی معدن
 و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی و کبریت و جوی

دانش زنگاری بوی بول ظاهر میگوید و اگر کسی زنگاری باشد رسوب
در تنه فاروده می نشیند مانند اهلک پس اگر این علامات در لاله باشد
شناختی معاینه مسوان کرد ^ف در بیان نوبت بخفا و در مرض او بیاید
آنکه بعضی از آن را نمی است و غویبه ندارد بدینکه اهل اسرارین مطلبه نداشته
اند و بعضی از ابعاد و بعضی بجز کات قمر و بعضی بقوه رافعه ثبت دارند
و باعث عدم عمل ایشان باطل می باشد که وقت بروز مرض و اصل اثر که از آن
متولد می شود در نماند اما چنانکه برای زیادت و نقص معین است که بیرون میاید
و کل بکند و میوه میدهد و برای جوان زمان معین هست که متولد می شود و در
چنین امراض بکسب صورت غریبه وقت ظهور و اصولی است که در وقت از آن
اصل متولد میشود مثل قولی که از اصول خود مثل اندامی متولد می شود
و تقریب و بعضی بعد از هفت سال از ولادت با چهار سال یا بیشتر و شش
سال یا بیست سال برین میگذرد و امراض حادث از آن که در شرب سیرج الظهور و
و سهل العلاج و استوار امراض متولد می شود و گاهی باعتبار موقع تفاوت بهم می رسد
مثلا آنکه ظهور سرور در حد و یک سیرج از استوار ظهور در حد و هرگاه اصول در وقت
مرغی باشد مرض با شمی می باشد و منقطع نمیشود و اگر اصول آن منشاء باشد
منقطع می شود و واضحی باشد ^ف در ذکر علاج کل و اشار بعضی معاینه
بدینکه حق سبحانه و تعالی بفرمان فرمود و شفاء امراض برادران تو را در زیر
طبیعت از زهر و اهراسه بکست و است و امراض حاد و بارز با معاینه جوشن
و خون را ضایق و فایده و علاج را تقویت میکند و سموم را دفع می سازد و فرج
دشمن را با صلاح می آورد و امراض را که معاینه آن بزرگوار نگاه میسر نمیگردد بجز
معین و زنجیر میکند و اگر دفع آن معاینه باشد که برین و از شال معاینه شود در نگاه

از اندام

از اندام میگذرد و گفته اند که حقیقتا در معاینه و علاج بخفا و با شال و در بیان
دوا و اسامی بسیار است مثل و هر خاص و طبیعت خاصه و الکلیت الفی میگوید
و نوع کامل و شمس و سما و روح طریح و آن در هر نوع آن مولد می شود و آن نوع است
و از شرب بکسب کال را بر آن نوع ظاهر میگرداند و در بیان انسان که از آن بر
شاید این جود به تمام بدن می رسد و بول و اسطه اعصاب حشوی که به هر می رسد و
و بواسطه کید و ضرر و غدا به هر عضله می رسد پس فلان بحسب اختلاف موضع
تغییر میگرداند و در هر شری و در هر صفت طبع و هر مرض و نوع معین می رسد و در هر
مرض خاص شرب علی ممکن نیست مگر بعضا که گاهی از این همه است که طریح از آن
این صاعده جاریست و بدینکه جوهر خاص در هر مرضی یافت میشود و از قیاس
که درین شرح تمام و در کمال و شرب و ظاهر فرست و در ثلث و در میان و در وقت و بافت
با انواعه قیاس و در هر بیماری و در علل و شرب و کلام یافت
و از آن بخفا و چون که بسیار میگرداند و در اندام صناعه که بسیار اندک در حق و که
جود بخفا و در آن که در اندام و در حق که در سالی بدین شری که بسیار اندک که در حق
چند مرتبه میوه آورده و می تواند تا جنان از رستان گرداند و در سالی از ایشان بدین
و می تواند که از چیزی فاسد شد چیزی را حای می رسد و در وقت اندک که مزاج را بدین
نماید و می تواند که از چیزی که قلی است چیزی را بدین بیرون آورد و می تواند که معاینه
نافعه را کامل گرداند و بر شرب و طبیعت و با قوت و زور و در حق می تواند منفعت
و می تواند که قلیل را که در اندام و در علاج جمیع امراض قادر است و می تواند که بحسب
الام جاهل و اهل صانع و ان مفتاح زمین و استخوان است پس می تواند که بحسب
عالم و در هر زمین و در هر جا را رسد و می تواند که تمام آنچه در عالم هست هر
در آنجا این چه برین و حکیم قلم از آنی ما چست و در کت است بر انسان هر چه

[illegible]

باید که هر خطی از آن را

مبارک است بخداوند مهربان و بخداوند بخشنده و بخداوند بخشنده

جلد شور طریق استخراج روغن در اینجی باید که انرا مخلوط کرده با شکر
روزد و کلان بخیسانند و با قلع و زاینه نقطه ای نموده بخیل معلق میشد
روغن از آن جدا کند و فایده آن منع عفونت است و تقویت اعصاب
اعانت بر نفس و در معالجه عسر و آلام جنسی مثل آن نیت و کاف
با این کیفیت استخراج میکنند که در اینجی کوبیده را با مثل آن شکر و نبات
میکشانه و در در کلان بخیسانند و بعد از آن با نصف قلع و زاینه
حقیق با شکر کرم نقطه ای میکنند و از آن سه جویهر بر می آید
اول سفید دوم زرد و سوم سرخ بسیار تند است و روغن را از آب
جدا میکنند طریق استخراج روغن فرفر مثل بطلان آن باید از قلع و زاینه
روشنی بطلان بخیسانند و مدتی در مکان گرم با در بطری قلع
میکنند مگر از بعد از آن قلع و زاینه نقطه ای نموده روغن را از
این طریق جدا کرده جدا می نمایند و اگر بعضی نمک طرطری داخل نمایند
بهتر خواهد بود و این روغن کم و ضعیف است در درجه سیم و با قلع
و زنجبر از آن جدا و با زعفران و کوب و قلع و با عا گدا و زرد
باشد و تقویت اندام می نماید و امر آن سوداویه را نفع میکند و خوردن
از قوت روغن بسیار از اخراج خارج میگردانست و در معالجه
مرهمها فایده مقام روغن بسیار است و جراحتهای تازه را در التیام
میدهد و اگر کرم از آن را با بعضی از قطعه حوات مناسب در آن
روغن روغن روغن صفت بسیار باشد نفع می رسد و اگر با شکر جودش
از بعضی اقسام این روغن کوبیده و زنجبر با قلع خواهد بود
روغن بسیار است از آن کیشانی و در آب گرم بخیسانند و بعد از آن
نقطه ای نموده روغن را از آب جدا کنند و قلع و زاینه و عا و کوب
و فرفر و نوزاد و جمع امثال و غیره نفع می رسد و با عا و نبات
و انیسون و باد زهره و عا و سوسن و انیسون و زعفران و عا و نبات

مجلس

در دوعن و صالیدن این روغن سرلمان واکله و غنویا نافع
 میسازد و اگر ملا و مکلس در آن گذاردند در دیشو و اهل صنایع
 اثر در اعمال خود استعمال میکنند طریقی استخراج و همین انیمون باید اول
 با مسکوی آن بشکری سازد و باغلاطونی قطعه و آن در جمیع امراض خاصه
 و دراضه نافع است و کلاه از آن جوی ترنیت میدهند که حیات را بره و را
 قطع میسازد هرگاه سه حبه از آن میل ارد و در تناول نمایند و سفقش
 انبست و همین انیمون یک اوقیه صبر نصفه اوقیه عذر و در دوعن
 نیم درهم هر را قحط نموده ب تمامید و این حب عرق میاید و در دیشو
 سلاک میگرداند و ساد قوس گفته است که من از انیمون روغن ترنیت
 میدهم که بدن و منقش از لاق اسهال میفرماید و اثر آن مستقیم
 و صفقش انبست انیمون و در دیشو که بیت سه اوقیه هر را باید سازند
 و در دوشه کرده بر اندی گذاشته تا آنکه کبریت لیوز و افش و انتد کرد تا
 آنکه جوی از کوه باقی ماند پس از بویته بیرون کرده و سانساده و با سرکه
 مقطر و قرح و اینو قطعه نموده تا آنکه تمام سرکه مقطر در دیشو در
 اسفل قرح باقی ماند پس از آن با نصف آن شکر مخلوط کرده و ساعد شراب
 شراب بران زنجبیل که از بویته اند پس قطعه نموده تا آنکه جوی از
 آن ساعد شراب باقی ماند و قرحی که از آن قطعه را میگردانند و عرق میاید
 بود و اگر در حال قطعه اندکی از عنبی یا ما در از جوی اینا عرق میاید
 و آنچه در دوشه قرح باقی ماند و همین است طریقی دیگر باید انیمون و سانساده
 و در سرکه مقطر هماده تا آنکه سرکه سرخ شود و آن عمل را مکرر کرده تا آنکه
 رنگ در انیمون نماید پس آن سرکه را رنگ شده را قطعه فرموده تا
 آنکه سرکه مقطر شده روغن در دوشه قرح باقی ماند پس در روز از او دیشو
 دوش نموده بعد بیرون آورد و صاف کنند و این در دوشه انواع قرح و طلا
 نافع است طریقی استخراج جوهر انیمون باید انیمون را در بویته احراق
 نموده بعد دیگر سفید کرد و اگر آنقدر را احراق فرماید که سرخ شود

در دیشو و اهل صنایع
 اثر در اعمال خود
 استعمال میکنند
 طریقی استخراج
 و همین انیمون
 باید اول با مسکوی
 آن بشکری سازد
 و باغلاطونی
 قطعه و آن در
 جمیع امراض
 خاصه و دراضه
 نافع است و کلاه
 از آن جوی ترنیت
 میدهند که حیات
 را بره و را قطع
 میسازد هرگاه
 سه حبه از آن
 میل ارد و در
 تناول نمایند
 و سفقش انبست
 و همین انیمون
 یک اوقیه صبر
 نصفه اوقیه
 عذر و در دوعن
 نیم درهم هر
 را قحط نموده
 ب تمامید و این
 حب عرق میاید
 و در دیشو سلاک
 میگرداند و ساد
 قوس گفته است
 که من از انیمون
 روغن ترنیت
 میدهم که بدن
 و منقش از لاق
 اسهال میفرماید
 و اثر آن مستقیم
 و صفقش انبست
 انیمون و در دیشو
 که بیت سه اوقیه
 هر را باید سازند
 و در دوشه کرده
 بر اندی گذاشته
 تا آنکه کبریت
 لیوز و افش و
 انتد کرد تا آنکه
 جوی از کوه باقی
 ماند پس از بویته
 بیرون کرده و
 سانساده و با
 سرکه مقطر و قرح
 و اینو قطعه
 نموده تا آنکه
 تمام سرکه مقطر
 در دیشو در
 اسفل قرح باقی
 ماند پس از آن
 با نصف آن شکر
 مخلوط کرده و
 ساعد شراب
 شراب بران
 زنجبیل که از
 بویته اند پس
 قطعه نموده
 تا آنکه جوی از
 آن ساعد شراب
 باقی ماند و قرحی
 که از آن قطعه
 را میگردانند و
 عرق میاید بود
 و اگر در حال
 قطعه اندکی از
 عنبی یا ما در
 از جوی اینا عرق
 میاید و آنچه در
 دوشه قرح باقی
 ماند و همین است
 طریقی دیگر باید
 انیمون و سانساده
 و در سرکه مقطر
 هماده تا آنکه
 سرکه سرخ شود
 و آن عمل را مکرر
 کرده تا آنکه رنگ
 در انیمون
 نماید پس آن
 سرکه را رنگ
 شده را قطعه
 فرموده تا آنکه
 سرکه مقطر
 شده روغن در
 دوشه قرح باقی
 ماند پس در روز
 از او دیشو
 دوش نموده
 بعد بیرون
 آورد و صاف
 کنند و این در
 دوشه انواع
 قرح و طلا نافع
 است طریقی
 استخراج جوهر
 انیمون باید
 انیمون را در
 بویته احراق
 نموده بعد
 دیگر سفید
 کرد و اگر آنقدر
 را احراق
 فرماید که سرخ
 شود

در دیشو و اهل صنایع

بهر خواهد بود پس در دوشه کرده ساعد شراب بران دوشه سرانجام
 ساخته در مکانی که قرار داده در دوشه کرده ساعد شراب
 از آن جدا ساخته و از این قطعه را مکرر ساز و در دیشو خواهد بود پس
 آنچه در دوشه قرح باقی ماند جوهر است و خردن چهار حبه از آن با نصف
 مناسبی عرق میاید و اسفند و امراضی هم و صبر و صبر و قرح و قرح
 و بواسیر واکله و سرلمان نافع است طریقی استخراج و همین الذهب باید طلا
 مکلس یا با سرکه مقطر چل نموده و سرکه از آن قطعه نموده و باقی در دوشه
 با عصاره خلوص و عرق اجزاء مساوی یک یک مخلوط نموده چند روز
 در مکان گرم گذاشته بعد از آن قطعه نموده و جوی عرق در دوشه قرح
 ماند همان دوشست و انباشدن یک قحط را در دیشو و قرح از جمیع امراض
 نافع است طریقی دیگر و در دیشو با بابلیو یا سرکه مقطر چل نماید و آنچه
 با سرکه در آن طریقی آن دوشند و این عمل را مکرر کنند و اگر جوی از کوه
 بان هم کنند قطعه خواهد بود و شراب از این بعد و یک قحط است
 و رفع عفونت میکند و حیات عقیده را نفع میسازد و عرق میاید
 و خوردن آن جذام و برص و صیفیک را نافع است و کسی که از دیشو
 ضرر دیده باشد خواهد خوردن و خواه با لیدن نفع میسازد
 طریقی دیگر مراده در ذهب را باید بطریقی معلوم شده است باقی
 و کبریت مکلس نموده پس با سرکه مقطر مکرر چل و عقد کرده تا وقتی
 که روغن شود و قبول عقد کند پس هر یک اوقیه از این روغن مکرر
 عمل مقطر اضافه نموده مخلوط کرد و این در جمیع امراض داخل و خارج
 نافع و یاد در جمیع امراض است و فواید آن در دوشه و اوصاف میاید
 طریقی استخراج و همین قطعه باید در اول در دیشو و ساد و چهار دیشو

در انواع

نگار داشت و آن جمع سیالانات را قطع میسازد مثل و سنفط را و
 کمدی و رخاوت و غشای اندام و نفث الدم و بعضی براده آهن یا با ماء قارون
 حل میکنند و او را در آن طهرین سید هستند و او را بخشکانند و صکره را
 با سکه نقطه می نمایند تا آنکه روغن که داخل شده و در آن فرج باقی بماند و
 سنفط آن مثل سنفط اول است طریقی استخراج روغن زیتونی باید اولی
 باید شست و بعد از آن باز تراش و با وود و شب تصفیه نمود و بعد از آن
 با هر یک سکه شست و در آن طهرین دار لیس با شش قوی نقطه نمود و آن
 نقطه صغری مانند شنبلیله سفید تازه بیرون خواهد آمد و اگر بزرگتر
 باشد یک باغی نقطه نماید بهتر خواهد بود و این روغن جمع فرج را
 است و اگر قلیه افان در داخل استغسال شود فرج کلیه و منانه و
 عسر البول را دفع میکند طریقی استخراج روغن در بنج باید در
 بادیه یا با وود نرم ساشد و در بونیه با شش که بنده می شود
 گذاشت و آنقدر که تشر که که با وود مشغول شده طهرین نماید و در بنج
 پس محلول نقطه نمود و در بنج را از آن بیرون آورد و آن در فرج عسر
 البول را با صغری بظم یا با عسل نافع است و فرج خنده را با لیس میگرداند
 هرگاه با شش بازیت مخلوط کرد در صلابات خوب را تخلیه میبرد و اگر
 حل موعا نکه مولی و روغن در دیر اندک و بواسیر و غشوات و سرطان
 را قطع میکند هرگاه با چای زهرنا سبب خلا نماید طریقی استخراج روغن
 یا با بطلق مکرر یا با سکه نقطه نمود لیس سکه را با نقطه از آن جدا کرد
 و آنچه در فرج باقی مانده است محل را با بنج و زیتون و طوبه مکرر یا با دهان
 فرج و صلابات را قطع میکند و با حل شانه و در محل مطلق اعتقاد
 اعتقاد عظیم است چنانکه گفته اند که هرگاه طلق داخل نمایند از خلق
 بسیار میگرداند طریقی استخراج روغن بلور و عدس باید اول تال

ان با وود

ان با وود یا کبریت و دیونیه یا خرفه اصل خود لیسو یا با وود مکرر شست
 و چند روز در عرق خندانید و بعد از آن صاف شود و با وود مکرر یا با وود
 امرانی که و شب با وود در عرق خندانید تا در آن حل شود پس لیسو را جو شاستید
 تا سنفط گردد و مانند عسل و آن عسل را با حل الرطوبه حل نمود و شاستید
 نصف و در آن محلول سنفط کرده و منانه را قطع است میسازد و عسل را
 قطع میسازد و بر این سوال است استخراج سایر دهان انجود جامع
 رساله میگوید که این است استخراج ما اختیار و فعل فوریم از کتاب ساروس
 جرمانی در ضاعت طب از فرابادین و اقربوس از نقطه واد و دهان
 و حق و لیسو کربن یا بنج و عسل و در بنج کیمیا یا شاپور و مقاله بران
 دهان خود تا لیسو خود و آنرا با کیمیا یا سنفط یا عسل یا کیمیا یا سنفط
 و اما انرا با وود انجود یا بنج یا سنفط تمام کرد بداند که دهان خود
 خستگ کل عام که اختصاصی بر بنج ندارد و جز این اما علاج کلی است
 که قطع اسباب و اصول امر حرکت و عیون و بر این چند نماید و امرانی
 بعضی میگویند است و بعضی عارض را سباب ظاهره و آن تغییر است
 ضروری و معالجات کلیه را انواع میباشد با اختیار غایت چنانکه در
 از بعضی غلبه بسان طبع و فطری است و بطریق از بعضی جدا نمودن در بنج
 و دفع کردن در بنج و انرا طریقی سعد را مطلق و اسهال و ادرار و عرق و امرانی
 و امرانی از بنج غلبه که عبارت از مزاج و استسما و امرانی غلبه و عیون یا بنج
 علاج میشود و جمیع امرانی که عارض بدن میشود از این امرانی جدا میشود که
 و حق و منانه و عیون را شش که که برای آن روای خلق مکرر باشند و از روای
 و که که او را با انواع انسانیت برای جمیع امراض یک دوا نیست است که در
 هر کفایت میکند اما آنجا که شناختن او و بدست آوردن آن برای
 همه نیکو دانی است بسیار عذر ندارد و این همه که بنج شناختن و تحصیل کردن

مذاول از
 در
 در
 در

[illegible][illegible]

لیون فابرو وی سنگی بخته تا سر شود لیون جوهر شعله با سبک بخته
 که هیچ سیاه در آن نباشد بنظر آید عمل تمام است و باید عمل را از سر گرفت
 و مگر که آنکه شفاف زجاجی خالی از سود اگر دو و بعضی البیون را بدین
 بار و در آخر بپاشند و بعضی اندکی نوشادر با آن ضمیم میسازند و بعضی
 در وقت کاشتن لیون را تمام حرف باز آورده در هم البیون بگذراند
 بوده دیگر که در آن میسازند و این را بروی سنگ می نهند و همه این
 اقسام خوب و محراب است و این البیون زجاجی از طلا مذهب و این
 و اسباب از این میسازند و قد در شربت این چهار صید است و باید که بوی این
 اشیا سیدن از اصلاح نمود و طبعی بخته است که در اوقیه البیون زجاجی
 نوم بپاشند و در حین سائیدن و در هم از روح زجاج بر آن بپاشند
 لیون را بروی خاک که گرم خشک نمایند و باز بپاشند و در وقت
 بر آن بپاشند و در وی خاک که گرم خشک نمایند سه مرتبه این
 عمل را بکنند تا چهار مرتبه لیون و اوقیه مصلک را بپاشند در
 یک طار اساعده شرب و در وی البیون ملام که دارند اندک که
 قوت مصلک را بخرم می شود لیون اوصاف نمایند و البیون تخفیف را
 سه روز در آن بگذرانند و بعد از آن طویان دهند تا آنکه حرف
 مشتمل گردد و بالمره دفع شود لیون را بخته کنند و حفظ نمایند و قد در
 شربت از این سه صید است تا شش صید و چون باقی طریق اصلاح شود
 دیگر هیچ ضرر نخواهد داشت صفت عجین البیون باید بصلح البیون را
 سائید و در سر که مفضل بخته و سر که مفضل کلون را و لیس و اوقیه
 از آن را بار و اوقیه نوبان و دو اوقیه آنهر یک از قریفل و از نبات و کبریه
 و در دو روز از هر یک از این دو اولی سائید و پوست نارنج و مرجان نرم
 سائید و با بیه شسته جفتا بقد را با لیس سائید و نگا داشت
 و آن از دواها بی عجبیه است و در علاج طاعون و تب و یخ و اسهال

و از آن

و امراضی که در وقت عفت و قد شربت آن بخته است و بخته
 فانون استخوان البیون و البیون بد آنکه از اشیا سیدن این را
 باید که از نماید که در وی بکشد شربت بخته یا هر چه باشد
 سه روز و بعد از اشیا سیدن و سه روز بعد از قصد اجتناب کنند
 و مواد که سه ساعت از خوردن طعام بگذرانند و از آن اشیا سید و بعد
 از آن هم تا سه ساعت غذا نخورد و اگر عملش با خوراک و قد چینی چاد
 بروی آن بخورد مثل شربت جوجه و باید با لبی الخراج و صفراوی
 از آن اجتناب نماید و هم چنین کسانیکه بی کربن برایشان سنگ است
 و کسانیکه سینه ایشان ضیق است و اگر از برای علاج طاعون بنشینند
 باید که بر محل طاعون دوی جذب کنند و بگذارد و اگر از اشیا سیدن
 آن اسهال یا نفوس را بپاشند و از حد تجاوز نکند قدری تر یا نبات
 باریک مفضل بپاشند و بعضی غارات بر معد طار کنند و باها
 در سر که گرم بگذارد و اگر صفا از آن هم رسد سر البیون و روغن
 طلا نمایند صفت عمل با لیس سائیدن که سه طبع جمع اخلاط است
 سه صوف و ماء الزودن و سه صوف و ماء العنبر از هر یک یک اوقیه با
 وزن هر دو ساعده شرب مزوج نماید و در پنج صوف بپاشند
 بیرون آورد و آن هر چهار حفظ نماید پس بکشد و هفت در هر از شش
 و پنج در هر از نوب و از هر یک از این سیاق و قاریقون یک اوقیه و از
 سفوف شمشیر و هم و از سنا و مکر چهار اوقیه و از روغن سه در هر و از
 ریشه قنار الجار یک در هر و از بزر جاما اقطر سه اوقیه و از سوسن
 سه در هر و از نوم بکوبد و در هر یک مقدور بپاشند و هشت روز در
 گرم بگذارد و لیس بپاشد و در وقت آن که در آن حرف بپزند و در مکان
 گرم بگذارد و تا تمام لیس اوقیه را بیرون آورد و لیس هم در وقت آن بپزند

نیل و هاء الزور و ن باشد خجسته و اگر قید و ان مارد و ارجی را
 بان غنایند طبعی خواهد بود پس هشت روز در مکان گرم بگذارد پس
 صاف کن و صاف آنرا بر ناز معتدل و منعقد گردان تا بر تبه رسد که
 صاب توان کرد و شربت از آن سددس در هم است با هر چه مناسب است
 باشد معتدل سهل از صفت بر کالوس باید که زاج و زرداب که اصل
 خود و باره هر طریقی از زاج چهار اوقیه طریقی در آن ریخت پس چون سرد
 شود اصل را که بر تبه در تبه طریقی می کشند باید آنرا ریخت و در صاف
 او را بر افش معتدل و طبعی دارد تا آنکه نصف بپزد پس در مکان باری
 گذاشت تا آنکه منعقد گردد بقطعی مثل قطعی که ملک آنرا حفظ کن پس
 باید روح طریقی بر دایره طریقی استیج می شود که در و طریقی از آن بر دایره
 خام و اسلایند و در و طریقی و نوز و چهارده روز در مکان گرم
 بگذارد پس طریقی نماید چون زلف قاطر زرد گرد و قابل دایره دارد و
 و آنرا کشد که داند تا آنچه در تفریح هست سیاه گرد پس قاطر را
 بان ارض سیاه گرد اند و سدد و زرد جای گرم بگذارد پس باقی معتدل
 قطعی نماید پس باقی را کشد که تا قاطر منعقد گردد و قاطر را حفظ نماید
 پس آنچه در تفریح معتدل است معتدل از زاج مد بر محفوظه اضاف نماید
 و در و طریقی محفوظه را با بایا لای هم بگذارد و چهارده روز در جای گرم
 بگذارد پس باقی معتدل قطعی نماید تا آنکه روح طریقی بیرون آید
 آنرا حفظ کند و باقی در تفریح دایره و او در و سیاه و در الة
 قطعی معتدل و قطعی یکد مثل آنکه روح زاج را قطعی میکند پس قاطر را
 با روح طریقی نماید و از آنچه در تفریح مانده است مثل استیج
 کند بطریقی معلوم پس طریقی را در تفریح طویل العتق چهارده روح مذکور را
 بر روی آن بریزد و بعد یک چهار انگشت بر بالای آن بایستد و بعد

در طریقی که

در مکان گرم بگذارد و در و طریقی را از آن صاف نماید مثل اول در مکان گرم
 بگذارد تا آنکه تمام آن ملو در و طریقی عمل کرد پس باقی طوی و واسطه و یک گرم
 قطعی نماید پس واسطه را در تفریح همواره کشد تا قاطر منعقد شود
 پس قاطر را در دایره مارد بگذارد و تا بخیف و ریخت آن بر او و در تا آنکه تمام
 طریقی بماند و مانند قاطر معلول گردد و دفع نماید بقیست سهل جامع و اگر
 طریقی را با مایه زاج را سخن نموده روح طریقی و روح زاج دو شده
 و مانند اول قطعی کنند اسان تر از طریق اول بود و یکدیگر شغل
 این دوا آنست که یکد خروا را با نصف جز و رب غفران اسید الی نماید
 و بعضی به این استعمال آنرا بخوبی کرده اند و در جمیع امراض که محتاج به
 باشد نافع است و هر چندی در امر افریخته و فوادل و امری عقیده باید
 با شرب یا آب که است جوهر مرغ یا شرب و در اسامید و کسی که طریقی
 از بقیست سال گذشته باشد چهار حبه میل نماید و ده ساله و بیست
 سه حبه و اطفال را سه حبه تا ده حبه و اوجیت بر یکدیگر این دوا را
 که از هوا سر را جنداب نماید و یک ساعت در مکانی پوشیده بمانند
 بعد از آن بخوبی و اندک اندک راه دور و بعد از آن کشی و شرب
 اگر اثر آن ظاهر نشده باید که یک شربت دیگر از آن میل نماید و این دوا
 گاه قوی تر میکند و گاه با سهال و گاه بقرق و گاه بارار و باید
 که در روز دوم چیزی از دوا بعلیل ندهند و در روز سیم از همان دوا
 بعد یک شربت بنیاسامید و عمل را سه مرتبه با چهار مرتبه بایستد و مکرر
 نمود و بعد رقیه مرطوب و از زمان مرطوب و این دوا بکست که اگر در بدن
 اخلاط فاسده باشد اخراج نماید و اگر نباشد آنرا از آن ظاهر نمیشود
 و مانند سهولت دیگر نیست که اگر اخلاط نباشد رطوبات صافی
 بدن را اخراج نماید در بیان ادوارد و مدد باید آنکه اسهال را

فقط

در تبقیه تمام بدن کافه نیست بلکه اخراج بعضی اعضاء از بعضی اعضاء منافی
مثل عادت کبد و کلیه و مثانه بطریق نوری منبسط میگردد و صفه روح
روح منعی که در او را مستعمل است نباید که تحت عقیده و سانسید و
اندکیاب با زبان توان باشد و بیاض مثل آن کل کون کربس شریست و حقیقتا
مستعمل شکل با دام ساخت و در مرز آنها را حشد نمود و در
افلاکونی کائنات فانی صفه ان و باید که قابل و واسع و بزرگ باشد
و انش حقیق در زیر ان امریست تا آنکه مایه ان بیرون آید
بسی انی باشد و روح منعی که در آنکه روح بیرون آید و انی حفظ
نمود و باید دانست که قطعه روح منعی مثل قطعه ساجار است و
این روح منعی از ادویه عجمه و در میان منعی و روح ان تفاوت دارد
افعال بسیار است زیرا که منعی معطش است و روح منعی مسکن
عطش و این مطلب در مستقیم که روح و بیاضان مد ظاهر میگردد
و منعی که نه است و روح نوع نوع را ساکن میگردد و عفویت با
دفع نماید و کج فاسد را بدو و جمع و سودش بر طرف میگردد
و طعم منعی حاد است و زبانی را سبک و طعم روح منعی شیری نیست و نه
حدت دارد و نه صاوت و نه گریه در آن نمیگردد و در منعی نیک
هست بعضا در سب و در بوی نیشبه است بوی ان و بوی کون
گفته است که منعی جوهریست که عفویت را زایل میکند و اند و انش را
از تعقیر حفظ نماید و هرگاه امری منعی باشد و روح ان اضعاف ان
فعل خواهد بود و از انجاست که چون سه مرتبه استعمال شود و هر
سه قطره بدین از عفویت حاصل زایل میکند و اند خصوصاً در صورتیکه
قدیمی و روح طلا در ان داخل شود و چون با جیست از انجاست با باب
کار و بنارین بیاضان منعی و در در کافه خواهد بود و اگر با شرب

20

باشد مندرخ و صاف میکند و جذام و زهر و دافع میسازد و اگر زهر و
 باب افشاق و حشرات استفسا باشد نافه نفع آن زهری ظاهر میگردد و باب
 مزخوش باشد الوما اسراف و راع دافع میسازد و با کلاب بالسان الدور
 یا دار و بجزیه تقویت قلب میکند و باب شفاع معده را خوی بسیارند
 و اشتها را حرکت میاورد و باب کاسه یا باب کارد و وسطی یا باب
 کاهوا را بر کبد را نافع است و باب سقوف و قندریون باب نفط الحما
 امراض الحمال را سودمند است و اگر بر طاعون ملا کند سمیت را بکشت
 میکند و عرق میسازد و اگر اندکی از آب کاهو یا شامخ بر سر نافه
 میسازد و حصاة را نفقت میکند و یا از رویه مناسه کلمه میسازد
 یا کعبه سازد و یا شراب را و لیست قوی در علاج قویج و باغی و شراب و
 نفطای بزمن نافه است و بر تجربه رسیده است که چون بکیف استعمل
 نمایند بوفان از آب میکند و یا مایه مناسه و وسطی را و فالح و رسکته
 و قریب را دافع میسازد و قریح باطن را دفع میکند و قد شراب از جهاد
 قطره با علقه از شراب یا باب دراجنی و اگر بوجع مفاصل طلا نمایند یا
 چیزی که مناسب باشد سکه چینی را اند و فال المیدان آن بقریج
 مثل پادشاهی و سرطان و کله الهان را این میکند خصوصاً در صورتیکه
 مدد و ست بران واقع شود صفة روح یار و که مدد بر اول است
 استخراج روح یار و در مثل روح ملغ است اما باید بدین نحو خواند و را
 با سحر و کل شربت و آن در قریح و زاده الخبز و حی و بحر و عجب الی قریح است
 و اضلاع و بوق و طریقه را بار و در دفع می نماید و طلا کردن بر هر عضو می
 که در رگ است سکنی نمیکند در در و را و تحلیل میبرد و او را را و قد نفقت
 آن از نفقت در رگ است نادر و نفقت با الخبز مناسب می باشد از نفقت
 و اشتها و صفطی بر رویه بعضی ملغ الی یار و که بار و در رگ میسازد

1870

و باز در هشت جزو این بود و بلی خود از کوبیت مصعد بقدر و سنج در آن
 ریخت تا آنکه بار و در شغل کرد و شغل اش قطع کرد و بلی پر و بی سنگ
 ریخت و اگر از آن کار جراحانند و صاف کنند و منعقد سازند و در
 خواهد بود و قدر شربت آن از نیک در هشت تا و نیک و در آن
 و غرق میکند و عطش را قطع می نماید و در دفع حر و نظیر این در و چون
 بان غرقه نمایند خنک از او و با ساعت فایده میدهد و از حله
 مدد رات قویه ملج کهر است و کیفیت عمل آن بعد از آن مدد کو خواهد
 شد و قدر شربت آن از پنج حبه است اما شربت حبه بار غلط اسالون
 در در آنی هر چه می بارد و بزرگتر غرض علاج عظمی است برای طاعون و جمع قیام و یا
 ادویه فاد دهر که غرق او در سر را بر حق دفع میتوان نمود و از حله معالجه است
 و از پنج حبه که بر کلهوس گشت است که علاج کشتن امر فراموش در بدن
 انسان هر چه حاصل میشود صفت انجمن و با فرستادن و آن بار زهر
 معدنی است باید که از دین و مصعد و زجاج و مع آنهر در جزوی و آن
 بار و در پنج حبه و از انجمن خام سه دبل یا هر چه طوط نموده سنگ
 و در مائل اوقیه بر روی یک گرم تقطیر نموده و اگر جوی در زمین
 مائل اوقیه منعقد کرد یا در آتش نزدیک آن بود تا سخیل کرد و چون
 فاطر منعقد باید که قطع و حل نموده فاطر را در دقیقه طویل انقضای کرده باز
 هر دلی از آن فاطر یک اوقیه از ماء زریں یا از روح بار و در فاطر
 بر آن چکانده تا آنکه در دقیقه صغری مانده خاکستر سیفید
 رسوب نماید پس با آن هر دلی از آن خاک یک اوقیه طلای که
 باب در زمین حل شده باشد یا آن قلو ط که دانسته و در مائل اوقیه
 بر آتش ضعیف تقطیر کرد و بتدریج آتش را تند نمود و چون غلظ
 کرد در آتش بسیار شد که در پنجویک مائل اوقیه سرخ شود و آن
 اشیاء سرخ و در صغری نماید پس آتش را قطع کرده قوه را بپزد
 سره شدن شکست که از آن خالی ز در رنگ بپزد و خواهد آمد

که در آن

نقش

کند یا از آن کوبید و از هر دلی نصف دبل باقی مانده خواهد بود پس این
 خاک را در بونته بعد و نصف ساعت بر روی آتش باید گذاشت تا آنچه
 از آن غرقه در آن باشد بسوزد و هر چه خام باشد بپزد و بعد
 از آن از آتش بر آید و بگذارد تا سر شود نگاه دارند و این را با انجمن
 صفت از غلظت آن فایده قابل و نمایند و قوه ایشان بسیار
 عظیم است زیرا که انجمن را با زهر صفت است که از آن صفت
 خفیه معقول میگردد و کلیم اما احوال در آن نیست بلکه باعث در آن
 نیست که در امر می خنک است اسما می شود و خوابید جلیل بدن سر
 و از اسرار دلیست که کسی از انشا که است و طار در این کتاب می آید
 و اگر در دم و با انجمن علاجی است که در جمع امر می که محتاج به آن
 باشد که نایب میکند و غرض بسیار می بارد و در آن اندک شعری در قوه
 احداث نماید خیزد آنکه زهر در آنست که حاوی باشد با طبع و قوی
 اعضا در آنست و امر اصولی در آن تجربه شده است و باز در آن الله بر
 کام حاصل گردیده است حب فریاد است و طاعون و قریس و وجع المفاصل
 و اسهال و جمع حیات غفیه و وجع امش و استهاضه و رقت شک
 مثانه و کلیه و بسیاری از امر می نمودند که این امر می را با انجمن علاج
 معالجه کردند و در فنی و حلالی از این امر می حاصل شد و چون این دوا
 می بارد که اسما را نمودند با آن از آن خلاص می گردید و قدر شربت
 از سرج است تا پنج حبه با هشت حبه با مائه مناسب است و برای
 انجمن و سایر مختلف ذکر گرداند و این تدبیر زهر اشره و افضل
 زهر که باین تدبیر اجماع شواهب فاسد خالص میگردد و نایب میشود
 و کتب فانه ریت میکند و یاد زهر مودن میشود که برای جمع امر می
 صحت مناسب است و اصول امر می را قطع و قطع میکند صفت انجمن

معرف سراج باید انما با مثلان بار و ریح و نموده و در بون به افشاند
 باد و بسوزد پس اینچنین ایرون آورده و ساینده بای شست
 و با مثلان باد و دیگر در توبه گذاشت و احراق نمود و عمل را مکرر نمود
 تا که انبوه سفید کرد و بسایند در عرق ریخته و بر افشاند
 طبلان دهد و حفظ نماید و آن باد زهری خواهد بود که هر صیاد
 و در امر این سراج تعریف استعمال میشود و قدر شربت آن سخته
 ناشانده حبه با نریان یا با کهنه که با اجیری که مناسب باشد انبیا
 صفت روح طبلان عرق شش و طبل از طبل سفید نموده که به
 کم باران مکرر شست تا او سراج آن بر و در خشک نموده نرم شود
 و در آب که حل نموده و صاف نموده در مکان بادری نگذارد تا صاف
 که در مانند قف و چون یکدم از آن ملغ را با ماء الیوشنند
 مسکونی خواهد بود و انرا طبلان در پی نمایند پس از طبلان را در
 مال الاقبه باید تقطیر نمودن میاده حاره و بعد ریح الشی است که در
 ناکه تمام روح و دهن قاطر کرد پس بهر باداشم بطریق معلوم
 جدا کرد و آن روح بایه بعد از اخراج دهن بدو خواهد بود و بعضی
 مرم اند که قف بران اضافه میکنند و تقطیر نمایند تا بدو
 این بر طرز شود و بعضی باضافه اند که کلاب تقطیر نمایند و بعضی
 قف بایه از طبلان مخلوط با آب گرم را که نریانیشان بر اسرار المیت موسوم است
 احراق نمایند و ملغ انرا اخراج میکنند و آن ملغ را در روح حل نمایند
 و در تقطیر میکنند و آن دو انکست مبارک که در دفع عفونت
 و اخراج اخلاط عصبه بادار و عرق و اگر مداومت برایشانند
 ان ضایع سخته و امراض زفاغیه و عصبه را کفایت میکند و اگر
 با سیریت بحر یا با طبلان یا طبلان روح راجع میباشند استسقا

شش

بسیار

فهم میسازد باخراج اخلاط ماشیه بادار و یکشاند سخته و بر نریان
 ریح میکند و این دو آمد در صیف است و خوراک تعدیل میکند و ضایع
 انرا با اصلاح میاورد و اگر در اول جذام بیاشانند در علاج ان
 کافی خواهد بود و اشامیدن یکدم ان با مثلان نریان یا یقین
 از قصد جزء و او را درام سمیه را کفایت میکند و اگر باز بدو بعد
 بیاشانند در علاج حب فرنگی بدو ای دیگر محتاج خواهد بود و جمع
 احراق و افشاند در جلد را مثل حب و حله و قویا و جوق فقم میسازد
 و در ان لظیف و خونا قرا نریان است و بر قرا نریان میکند و بر
 حیات عقیه و انبیت لیاریت و عفونت را دفع میکند و خوردن
 و مالیدن ان و جمع مفصل با سالن سکر اند و قدر شربت ان از
 نلت در هم است تا یکدم با جیری از میاه که مناسب باشد با عدت
 و قدر و دیوس گفته است که زنی با قویا صعی عارض گردید و در ستهار
 باها پیش از کار باز نمود و با انواع عللها و در غنیه با سالیه معالجه
 نمودند و هیچ فایده نداشت پس من این دو را بر وی خوراندند و عوارض
 و بی چند دفعه ما لیدم از ان علامت خلاص شدند و در کفایت
 و حافظ است بد الله تقویت و حفظه بلسان طبعی و ارواح و استقصات انبیا
 هیچ یک از حرارت و برودت حاصل نمیکرد بلکه بخاصیت خفیه که در بعضی
 هست صورت میکرد و استعمال او به مقویه و حافظه ارواح و جمع امرانی
 از واجبات نریان که چون طبع قوه کبر و دارا در فعل مطرب از ان
 اعانت میکند و نسیا با باشد که خوردن نریان در دفع کفایت میکند
 و انرا با محال و عرق با بخور دیگر دفع نماید و بخور و ای مقوی مسهل
 و عرق و صید و محال موجب جودت عمل ان میکرد و صفت ملغ لوز
 باید که لوز را در قبه کرده سرکه مقطر بران ریخته تا بقدر چها در انکشت

۱۵۹ بر روی آن بایستد و فیه را چند روز بر روی خاکستر کرم گذارد
و عمل را مکرر کرده تا تمام حل شود پس محلول را در قلع منوره و سرکه را
قطره ریزد و آنچه باقی ماند باید مکرر شست تا آنکه هیچ سالی باقی
نماند و طریق شستن اینست که آب بر آن بریزد و صاف کند و این را
دهد و ملحه لؤلؤ همین است و از ادویه تدبیر یافته است و در حال
بطلا نزدیک است و در جمیع امراض در معاع و عصب مثلاً بلبش و مایا
و فالح و فنیغ نافع است و بد تر از این جمیع امراض حفظ نماید و صحت
بر میسر داند و در معاع و قله قوه میدهد و لیس از این را می کنند
و مفرح قل است و سب از ادویه و خفکان میشود و در طوابع فاسد را
خففت نماید و سب تولد امراض و طوابع مثلاً فاسل و حیات رطبه میکند
و با اشیاء رطبه مناسب و در دفع حریق و در اشیاء خف و در نول نافع است
و استسفا نافع می رساند و بر تخیل در تفتت حیات کاف است و طریقه
اصلیه و جوانی و قوه ها را حفظ است و بر سوزن می آید و بیاد و شست
برای جگر و کلیه بعد از تقیه ناشناخته و در متوالی هر روز خفیل
نماید و اگر بجهت سوال در مرض صرع و فقیس و مفاصل باشد شستند لقا
میکند و جینی را از سقوط و افات نگاه میدارد و قدر شربت آن
آورده حبه است تا یکدوم و در باب و اجینی یا اب لسان الثور صف ملحه
مربان باید داسخی منوره و سرکه مقطر گذاشت بخوبی که در انگشت بر آید
ان بایستد و در روز و مکان کرم انگشت لیس صاف کرده و بر پا می بندد
سرکه مقطر یک ریخته و عمل مکرر کرده تا تمام حل شود پس محلول را در قلع
منوره و آنچه در قلع می ماند بطریق ملحه مرادید شست تا سفید کرده
و حفظ نماید و بعضی مرچان ابو قح بلخ حل میکند و در غنطریه بر آن
چکانند تا آنکه بلخ ته نشین گردد و این ملحه مرچان از ادویه قویه و ما

ن

نافع مایا و ضربا و سواس و صاف کننده خونیست و جمیع امراض عارضه
از فساد خون آنقدر برساند و سیلان را با نمیدارد مثل خون بواسیر و سب طاری
و در عاف خصا که باب لسان الحمل بنوشند و باب کاسی یا اب شاه تیره خوا
صاف میکند و قویه معده و قلب و باقی اعضا در شست می کنند و سده ها را
مفتوح میسازد و در احتقان و جم و دایکت کاف و شامیدن باب و اجینی در
چند روز متوالی قه و مع و فالح را نافع است و تفتت سنگ کرده و مثانه
سبکند و قدر شربت آن از نسیب است تا ثلث در هم باز دره تخم نیم رشت
بامر قویه با بعضی عطرهای مناسب صفه استیراج امراض حوائض
مثلاً قوت و نرمی و طوابع و بلور معدن و غیره را باید که هر روز
کنترل نماید مثل آن کرمیت سخن منوره در بونه بر روی آتش بگذارد
تا در آن منقطع شود کرمیت لیسوزن لیسوزن در یک سخن منوره تا
ان بار در و احراق نماید پس باب کرم لیسوزن تا ملحه بارور را در
پرو و در لیسوزن کرده و سرکه اصلی که پیش از این مذکور شد
بر آن بریزد و در آنم برهم بزند که بسیار آید شست منعقد گردد تا
تمام محلول گردد پس نقطه را باید و سرکه اصلی را با یون کن و باقی را در لیسوزن
در ملحه لؤلؤ مذکور شد بشوید و فواید اصلاح ما شست اصلاح سبک
در تقویه اعضا و ریسه مثل صفت قرقفل و دهن در اجینی و دهن
احمده که بعد مذکور خواهد شد صفه السار و الحاصت
لیکیم و زعفران و صبر و اسما و می یکدوم و هر روز این لیسوزن و بارور را
ترک و در دهن کرمیت گذاشت و یکدوم و لیسوزن و انگشت بر آید
بایستد و لیسوزن کامل در مکان کرم بگذارد و باید که سر لیسوزن
باشد پس محلول را با فکین و برینق لای صاعد شرابین و بیا

[illegible]

يُطْفِئُ وَأُخْفِى بِنُجُفٍ مُّؤَيَّدَةٍ وَأَنفِقْ دَلْفَ دَلْفٍ مِّنْ دُونِهَا يَوْمَ تُخْلَفُ أَمْ يُرِيدُ الْخُلَافَ الْمُنِطِقَ
وَالدُّونَ وَالصُّونَ وَالسُّونَ مِطْطَوْنٍ وَهِيَ كَوْنُ خَفِيٍّ فِي الْخَارِ قَرِيبُ هَال
سُورَةُ طه فَتَقْرَأُ مِنْ كِتَابِ الشَّيْخِ بِهَا وَالشَّيْخُ بِهَا كَمَا يَرَى بَعْدَ الْإِقْرَاءِ مَعَ دُرِّي
فَتَمُتُ فَتَقْرَأُ دَلْفَ دَلْفٍ مِّنْ دُونِهَا يَوْمَ تُخْلَفُ أَمْ يُرِيدُ الْخُلَافَ الْمُنِطِقَ

ماله الم الكه ماله الم الكه ماله الم الكه هـ

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

